

مروج الذهب

---

جلد اول

علی بن الحسین مسعودی

# مروج الذهب

---

جلد اول

مترجم

ابوالقاسم پاینده



تهران ۱۳۸۲

سمردی، علی بن الحسین. - ۱۳۳۵ ق.

[مروج الذهب و معادن الجواهر (فارسی)]

مروج الذهب / تألیف علی بن الحسین سمردی؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.

ISBN 964-445-151-1 (دوره)

ISBN 964-445-149-X (ج ۱)

بهرسنتویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان روی جلد. مروج الذهب و معادن الجواهر.

چاپ قبلی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

ج ۱ (چاپ هفتم: ۱۳۸۲).

۱. کشورهای اسلامی -- تاریخ. ۲. ایران -- تاریخ. ۳. اسلام -- تاریخ. ۴. تاریخ جهان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق. الف. پاینده، ابوالقاسم، ۱۲۸۷ - ۱۳۶۳، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

ج. عنوان. د. عنوان: مروج الذهب و معادن الجواهر.

۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

DS۳۵ / ۶۳ / ۵۵ م ۴۰۴۱

۱۳۷۲

۶۷۸۶ - ۷۲ م

کتابخانه ملی ایران

### مروج الذهب (جلد اول)

نویسنده: علی بن الحسین سمردی

مترجم: ابوالقاسم پاینده

چاپ نخست: ۱۳۴۴

چاپ هفتم: زمستان ۱۳۸۲؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی و چاپ: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه: صحافی: مهرآئین

حق چاپ محفوظ است.



### شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کوردک)، کرجه کمان، بلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸

صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز بخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کرجه گلنام، بلاک ۱

کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ فاکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روزبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

بسمه تعالی

## پیشگفتار ناشر

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مورخ و جغرافیدان بزرگ اسلامی، در اواخر قرن سوم هجری، احتمالاً حدود سال ۲۸۰ق، در بغداد متولد شد. خانواده اش اصلاً اهل کوفه بودند. نسبش به عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگوار پیامبر (ص) می‌رسد. ابن حزم (متوفی ۴۵۶ق) در کتاب *جمهرة انساب العرب* سلسله نسب او را اینگونه نقل می‌کند: علی بن حسین بن علی بن عبدالله بن زید بن عتبة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود. از زندگی مسعودی و سوانح احوال وی اطلاع اندکی در دست است. شور و شوق دانش‌اندوزی او را از اوان جوانی به‌سیر و سفر در سرزمینهای اسلامی کشاند. عراق و ایران و مصر و سوریه و فلسطین و ارمنستان و هند و سیلان و عمان و سواحل شرقی افریقا را تا زنگبار و احتمالاً ماداگاسکار زیر پا گذاشت. حتی از چین و مالزی هم دیدار کرد. ظاهراً جز اندلس (اسپانیا) و غرب افریقا، تمام سرزمینهای اسلامی را سیاحت کرده است. سرانجام در ۳۳۶ق در مصر مقیم شد و در جمادی‌الثانی ۳۴۵ق (سپتامبر ۹۵۶ میلادی) در شهر فسطاط مصر درگذشت. مسعودی خود در کتابهایش بارها به این سیروگشت اشاره کرده است. در *مروج الذهب* می‌نویسد: «اگر در این باب [یعنی تألیف کتابهایش] تقصیری

رفته، یا غفلتی شده، پوزش می‌خواهم که خاطر ما به سفر و بادیه‌پیمایی به‌دريا و خشکی مشغول بود تا بدایع ملل را به‌مشاهده و اختصاصات اقالیم را به‌معاینه توانیم دانست. چنانکه دیار سند و زنگ و صنف و چین و زایج را درنوردیدیم و شرق و غرب را پیمودیم. گاهی به اقصای خراسان و زمانی در قلب ارمنستان و آذربایجان و اران و ییلقان بودیم. روزگاری به عراق و زمانی به‌شام بودیم که سیر من در آفاق چون سیر خورشید در مراحل اشراق بود.» در کتاب التنبیه و الاشراف نیز از استمرار غربت و دوری از وطن و سفرهای پیاپی سخن می‌گوید و از قول ابوتام - شاعر عرب - وطن خود را پشت شتران می‌خواند.

مسعودی با بسیاری از دانشمندان و علمای عصر خویش ملاقات کرده و گفتگو نموده و از آنان روایت شنیده و علم آموخته است که از آن جمله‌اند: محمد بن جریر طبری، مورخ و محدث بزرگ؛ ابوبکر صولی، مورخ و ادیب؛ ابوبکر و کعب، مورخ و نحوی و شاعر؛ ابوالحسن دمشقی، ادیب و شاعر و دوست ابن معتز خلیفه شاعر بیسه عباسی؛ ابن درید، نحوی و شاعر؛ جمعی، فقیه و مورخ و شاعر؛ ابوبکر انباری، محدث؛ ابواسحاق زجاج، لغوی؛ منقری، مورخ؛ سنان بن ثابت بن قره، فیلسوف و دانشمند. علاوه بر این بزرگان، وی با حسن بن موسی نوبختی، متکلم شیعی؛ ابوعلی جبائی و ابوالقاسم بلخی، متکلمان معتزلی؛ ابوالعباس ناشی، متکلم معتزلی و شاعر و نحوی و نیز ابوالحسن اشعری، متکلم مشهور سنی و بنیانگذار مکتب کلامی اشعری دوستی و مصاحبت داشته‌است. یکبار نیز درباره حدوث عالم با محمد بن زکریای رازی، پزشک و فیلسوف ایرانی، گفتگو کرده است.

مسعودی بیگمان شیعی مذهب بوده‌است. محققان معاصر عرب او را معتزلی شافعی می‌دانند. درباره شافعی بودن مسعودی، ابن عماد (متوفی ۱۰۹۰ق) در شذرات الذهب، به‌تصریح می‌گوید که مسعودی شافعی جز مسعودی مورخ صاحب مروج الذهب است و شخص دیگری است. ظاهراً شبهه معتزلی بودن مسعودی نیز از آنجاست که بسیاری از اصول کلام معتزله با اصول عقاید شیعه مشترك است و

معتزلیان در نکات بسیاری با شیعه هم‌سخن‌اند. علمای رجال شیعه از نجاشی (متوفی ۴۵۰ق) تا زمان ما در کتب رجال خود مسعودی را شیعه دانسته‌اند. مهمترین دلیل شیعه بودن مسعودی دو کتاب موجود او - مروج الذهب و التنبيه والاشراف - است که عقاید او را آشکار می‌کند: به دنبال نام ائمه، علیه السلام می‌آورد و در هر باب فصلی جداگانه درباره زندگی و وفات ائمه (ع) باز می‌کند و از قیامهای شیعی با همدلی سخن می‌گوید. نهایت آنکه باید توجه داشت این دو اثر، کتابهای تاریخی هستند نه کلامی و کار مورخ جز کار متکلم است. خود مسعودی هم در مروج الذهب می‌گوید: «هر که بر این کتاب بنگرد بداند که در ضمن آن مذهبی را یاری ندادم و از گفته‌ای طرفداری نکردم.» البته مسعودی چند کتاب درباره امامیه نیز تألیف کرده که امروزه در دست نیست و چند و چون آن بر ما پوشیده است. برخی از محققان اروپایی مسعودی را شیعه اسماعیلی می‌دانند. دلیل آنان سفرهای دور و دراز مسعودی است که بی‌شبهت به سفرهای دعاة اسماعیلی نیست و نیز اقامت ممتد او در اواخر عمر در مصر که فاطمیان اسماعیلی مذهب آنجا را فتح کردند و مقر خود ساختند. ولی فتح مصر به دست فاطمیان بعد از مرگ مسعودی بوده است. در زمان حیات مسعودی مقر فاطمیان در مغرب بود که ظاهراً مسعودی به آنجا سفر نکرده است و این البته با اسماعیلی مذهب بودن او منافات دارد. مسعودی نویسنده‌ای پرکار و پر اثر بوده است. خود او در مروج الذهب و التنبيه والاشراف نام سی و چهار اثرش را آورده است که با مروج و التنبيه سی و شش اثر می‌شود که در این میان بیست و سه اثر پیش از مروج (سال تألیف ۳۳۲) و شش اثر میان مروج و التنبيه (سال تألیف ۳۴۵) و پنج اثر احتمالاً میان مروج و التنبيه تألیف شده است. در اینجا به اختصار به ذکر این آثار می‌پردازیم؛ لازم به تذکر است که جز مروج الذهب و التنبيه والاشراف، تمام آثار دیگر مسعودی از میان رفته و هیچ نشانی امروزه از آنها در دست نیست.

۱. کتاب اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضية والاجيال الخالية والممالك الدائرة. این کتاب که در سی جلد تألیف شده ظاهراً مفصلترین اثر تاریخی

مسعودی بوده است. اخبار الزمان در واقع دائرة المعارف تاریخ جهان بوده که در آن نه تنها تاریخ سیاسی بلکه کلیه معارف بشری به تفصیل ذکر شده است. متأسفانه از این کتاب امروزه هیچ اثری در دست نیست و آنچه عبدالله صاوی به نام کتاب اخبار الزمان چاپ کرده (قاہرہ، مطبعة الحنفی، ۱۹۳۸ میلادی) محققاً از مسعودی نیست.

۲. کتاب الاوسط. دومین اثر مهم تاریخی مسعودی است، کوتاھتر از اخبار الزمان که به ترتیب سنوی تدوین شده است. از این کتاب نیز امروزه هیچ نشانی در دست نیست.

۳. کتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر فی تحف الاشراف من الملوك واهل الداریات. سومین اثر تاریخی مسعودی. درباره این کتاب بعداً سخن خواهیم گفت.

۴. کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوائف. چهارمین اثر تاریخی مسعودی که ظاهراً بیشتر به تاریخ یونان و روم و شمال افریقا پرداخته است.

۵. کتاب ذخائر العلوم و ما كان فی سالف الدهور. پنجمین اثر تاریخی مسعودی، ظاهراً مفصلتر از التنبیه بوده و تاریخ ایران و ملوك الطوائف در آنها به تفصیل بیشتری آمده بوده است.

۶. کتاب الاستذکار لما جرى فی سالف الاعصار. ششمین اثر تاریخی مسعودی، مفصلتر از دو کتاب قبلی. التنبیه بر مبنای آن تألیف شده است.

۷. کتاب التنبیه و الاشراف. آخرین اثر تاریخی مسعودی، درباره آن بعداً سخن خواهیم گفت.

۸. کتاب المقالات فی اصول الدیانات. درباره آراء و عقاید فرق اسلامی و غیر اسلامی، از جمله شیعه، معتزله، خوارج، مارونیان مسیحی و خرمیان. ظاهراً کتاب مهم و معتبری بوده و نویسندگان ملل و نحل به کرات به آن اشاره کرده اند.

۹. کتاب القضايا و التجارب. از جالب توجهترین کتابهای مسعودی بوده که نویسنده در آن به شرح رویدادهای سفرهایش پرداخته است.

۱۰. کتاب سر الحیات. ظاهراً درباره نفس و قوای آن بوده و نویسنده در

- آن عقیده تثلیث مسیحیان و غیبت امام قائم (عج) را آورده است.
۱۱. رساله البیان فی اسماء الائمة القطعیة من الشیعة. درباره زندگی ائمه اثنی عشر (ع).
۱۲. کتاب الزلف. درباره نفس و قوای آن و نیز شرایط فرمانروا در ایران و روم.
۱۳. کتاب المبادئ والتراکيب. احتمالاً درباره جهان‌شناسی بوده است.
۱۴. کتاب الانتصار. در رد خوارج.
۱۵. کتاب نظم الجواهر فی تدبیر الممالک والعساكر.
۱۶. کتاب طب النفوس. درباره تأثیر خنده و مزاح و نیز اشتیاق نفس به موطن اصلی.
۱۷. کتاب نظم الادلة فی اصول الملة. درباره فقه و اصول فقه.
۱۸. کتاب الصفوة فی الامامة. درباره اصول و مبادئ امامت، مسعودی در این کتاب به ایمان ایطالب نیز اشاره کرده است.
۱۹. کتاب الاستبصار فی الامامة. همانند کتاب قبلی، درباره رد نظر خوارج درباره حکمیت و نیز مسأله نص و اختیار در جانشینی پیامبر (ص).
۲۰. کتاب الدعوات الشیعة. ظاهراً درباره آراء اعراب جاهلیت و نیز مسأله تناسخ بوده است.
۲۱. کتاب حدائق الانهان فی اخبار اهل (یا آل) بیت النبی و تفرقههم فی البلدان. درباره تاریخ علویان، ظاهراً از زمره کتب مناقب بوده است.
۲۲. کتاب الواجب فی الفروض الوازم. درباره فقه که ظاهراً بیشتر درباره متعه و مسح‌الخفین که مورد نزاع شیعه و سنی بوده است.
۲۳. کتاب وصل المجالس بجوامع الاخبار و مغلط (یا مختلط) الآثار. درباره اخبار گوناگون تاریخی، ظاهراً بیشتر درباره خلفای اندلس بوده است.
۲۴. کتاب مقاتل الفرسان العجم. ظاهراً در مقابل کتاب فرسان العرب ابوعبیده معمره بن مثنی نوشته شده و از اسواران ایرانی سخن به میان آورده است.



۴۵. کتاب تغلب الدول وتغير الاراء والملل. دقیقاً موضوع آن روشن نیست، ظاهراً بیشتر درباره اغالبه و فاطمیان بوده.
۴۶. کتاب المسائل والعلل فی المذاهب والملل. درباره مباحث فقهی و کلامی میان مسلمانان و غیر مسلمانان. مسعودی در این کتاب بخشی را که بایکی از مسیحیان تکریت درباره تثلیث داشته آورده است.
۴۷. کتاب خزائن الدین وسر العالمین. درباره کلام و عقاید فرق، ظاهراً بیشتر درباره قمرطیان، مانویان و مزدکیان بوده است.
۴۸. کتاب نظم الاعلام فی اصول الاحکام. درباره فقه مذاهب مختلف.
۴۹. کتاب الابانة عن اصول الديانة. درباره اختلاف امامیه و معتزله و نیز آراء مزدکیان، مانویان، دیصانیان و خرمیان.
۳۰. کتاب النهی والکمال. بخشی از آن درباره خنده و مزاح بوده.
۳۱. کتاب الرؤس السبعية. درباره مسائل مختلف کلامی و فلسفی، سیاسی و غیره.
۴۲. کتاب الاسترجاء فی الکلام. ظاهراً بخشی از آن در رد عقائد ثنویه بوده است.
۴۳. کتاب مظاهر الاخبار و طرائف الآثار فی اخبار آل النبی. درباره مناقب حضرت علی (ع) و علویان.
۴۴. کتاب الاخبار السعودية. ظاهراً بیشتر درباره تاریخ اندلس و اعراب قبل از اسلام بوده.
۴۵. کتاب الزاهی؟ ظاهراً در رد خوارج بوده.
۴۶. کتاب راحت الارواح. درباره پادشاهان و مرگ آنها که در اخبار الزمان نیامده بوده است.
- علاوه بر این سی و شش اثر، ابن الندیم، یاقوت و بروکلیمان پنج اثر دیگر از مسعودی را نام برده اند:
۱. کتاب التاریخ فی اخبار الامم من العرب والعجم. احتمالاً همان اخبار الزمان

بوده است.

۲. کتاب الخوارج. ظاهراً باید همان کتاب الاقتصار باشد.

۳. کتاب الرسائل.

۴. کتاب فی اثبات الوصیة لعلی بن ابیطالب. نه خود مسعودی و نه هیچ‌یک از نویسندگان قدیم از این کتاب نام برده‌اند. بروکلیمان و سزگین نسخ خطی نسبتاً جدید آن را ذکر کرده‌اند. شارل پلا، متخصص آثار مسعودی، که مقاله مفصلی درباره امامی بودن مسعودی نوشته نیز این اثر را مشکوک می‌داند. مطالبی که در آن آمده هم از نظر زبان و سبک بیان و هم از نظر جزئیات و تفصیل وقایع با مروج الذهب و التنبيه والاشراف فرق دارد. این کتاب چاپ شده و به فارسی هم ترجمه شده است.

۵. فی احوال الامامة. این اثر نیز منسوب به مسعودی است.

۶. کتاب المسالك والممالك. تنها ابن ابی‌اصیبه از این اثر نام برده و روشن نیست که ابن ابی‌اصیبه اشتباه کرده و یا مسعودی از آوردن نام آن در فهرست آثارش غفلت کرده است!

از بررسی فهرست آثار مسعودی که ذکر آن گذشت برمی‌آید که حوزه علاقه وی علم کلام و تاریخ بوده است. تقریباً تمام آثار کلامی او قبل از سال ۳۳۲ و در دوره اول زندگی‌اش نوشته شده است. وی ظاهراً نخست شیفته علم کلام بوده و دست‌دار جدل و مناقشه. بیقراری او که در سفرهای دور و درازش جلوه‌گر است، شاید نشانی از بی‌آرامی درونی انسانی است که در جستجوی آرامش روحی به هر سوی ره می‌سپرد، می‌پرسد و می‌جوید تا شاید پاسخ خود را بیابد. سرانجام دور از وطن، پیرانه‌سر، در مصر به آرامشی که سالها در جستجوی آن بوده است می‌رسد و تسلی روح بیقرار خود را نه در کلام، بلکه در تاریخ و مطالعه تاریخ می‌یابد. گویی شط‌عظیم رویدادها تمامی جدالها و جدلهای جزئی را فرومی‌شوید و در پرتو کلیت زندگی انسانها در سیر قرون با هزاران فرازونشیش، اختلاف آراء روزمره رنگ می‌بازد. امروزه از آثار کلامی مسعودی، و از مسعودی متکلم، هیچ نشانی

در دست نیست. اینک مسعودی را فقط به‌عنوان مورخ، یکی از بزرگترین مورخان اسلامی، می‌شناسیم و اینهمه مدیون دو کتاب گرانقدر او - مروج الذهب والتنبیه الاشراف است. ابن‌خلدون او را پیشوای مورخان - امام‌المورخین - و فن‌کریم - محقق آلمانی - وی را هرودوت عرب نامیده‌اند.

مسعودی مروج الذهب را در سال ۳۳۲ق تألیف کرد و در سال ۳۳۶ق در آن تجدید نظر نمود. مروج الذهب در ۱۳۲ باب تدوین شده و به دو بخش قبل و بعد از اسلام تقسیم گشته است. بخش نخست از خلقت جهان و توصیف زمین و ذکر سرزمینها و دریاها و رودها و کوه‌ها آغاز می‌شود و تاریخ انبیاء و اخبار ملتها را از یهود و مسیحی و هندی و ایرانی و یونانی و رومی و عرب باز می‌گوید و بخش دوم از ولادت پیامبر اسلام (ص) آغاز می‌گردد و تاریخ بعثت و هجرت و خلفای راشدین و اموی و عباسی را تا سال ۳۳۶ بیان می‌کند. شیوایی بیان و قدرت توصیف به این اثر جایگاهی بی‌نظیر در میان کتابهای تاریخی بخشیده است.

کتاب التنبیه والاشراف آخرین اثر مسعودی و اوج کار اوست. این اثر را نویسندگان اروپائی، «آواز قوی» مسعودی نامیده‌اند، آخرین و نیز زیباترین و کوتاهترین آوازی که می‌گویند قوی - این پرنده پاک‌سپید - قبل از مرگش سر می‌دهد و با اتمام آن زندگی را بدرود می‌گوید. مسعودی نیز در همان سال تألیف این اثر - سال ۳۴۵ق - در می‌گذرد.

بهترین و در عین حال فروتنانه‌ترین توصیف و ارزیابی را مسعودی خود درباره آثارش بیان کرده است: «آنچه را که در این کتاب هست به سالهای دراز با کوشش و رنج بسیار و سفرهای مکرر و گردش در ولایتهای شرق و غرب و بسیاری ممالک غیر مسلمان فراهم آورده‌ایم. پس هر که این کتاب ما را بخواند بدیده محبت در آن نگرد و بزرگی کند و خطاهایی را که از تغییر ناسخ و تحریف نویسنده در آن آمده اصلاح نماید، درباره من نسبت علم و حرمت ادب و لوازم درایت را رعایت کند که کار من در نظم و تألیف این کتاب چون کسی بوده که گوهرهای پراکنده گونه‌گون یافته و آن را به رشته کشیده و جویندگان را گردنبندی گرانبها

فراهم آورده است... اگر در مطالب این کتاب خطایی شده عذر می‌خواهیم که پیوسته در سفر و حرکت بوده‌ایم و از خطای انسانی و ناتوانی بشر برکنار نبوده‌ایم و از وصول به کمال و امانده‌ایم. اگر بنا بود هرکس که همه علوم را نداند کتاب تألیف نکند هیچکس کتابی تألیف نمی‌کرد، زیرا خدای عزوجل می‌فرماید که بالای هر داندۀ دانائی هست.»

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



## فهرست مطالب و مندرجات

- ۱ - باب یادآوری غرض از تألیف این کتاب. ۱
- ۲ - باب دوم - ذکر بابهایی که در این کتاب هست. ۱۰
- ۳ - باب سوم - ذکر آغاز و کار خلقت و پیدایش مخلوق. ۱۹
- ۴ - ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و ییمبران و ملوک بنی اسرائیل و غیر بنی اسرائیل که پس از دوران وی بودند. ۳۷
- ۵ - ذکر پادشاهی اربخم بن سلیمان بن داود علیهما السلام و ملوک بنی اسرائیل که پس از او بودند و شمه‌ای از اخبار ییمبران. ۵۱
- ۶ - ذکر اهل فترت که مدین مسیح و محمد صلی الله علیه و سلم بودند. ۵۷
- ۷ - ذکر شمه‌ای از اخبار هند و عقاید هندوان و آغاز ممالک و ملوک آن دیار. ۶۹
- ۸ - ذکر زمین و دریا و رودها و کوهها و هفت اقلیم و ستارگان وابسته به آن و ترتیب افلاک و مطالب دیگر. ۸۳
- ۹ - ذکر اخبار در باره جابجا شدن دریا و شمه‌ای از خبر رودهای بزرگ. ۹۲
- ۱۰ - ذکر شمه‌ای از اخبار دریای حبشی و آنچه در باره مساحت این دریا و وسعت خلیجهای آن گفته‌اند. ۱۰۴
- ۱۱ - ذکر اختلاف کسان در باره مد و جزر و خلاصه آنچه در این باب گفته‌اند. ۱۱۰
- ۱۲ - ذکر دریای روم و شرح آنچه در باره طول و عرض و اول و آخر آن گفته‌اند. ۱۱۵
- ۱۳ - ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه. ۱۱۸
- ۱۴ - ذکر دریای باب و ابواب و خزر و کرگان و مطالبی در باره ترتیب دریاها. ۱۱۹
- ۱۵ - ذکر ملوک چین و ترک و پراکندگی فرزندان عامور و اخبار چین و مطالب دیگر که مربوط باین باب است. ۱۲۹
- ۱۶ - ذکر شمه‌ای از اخبار دریاها و عجایب اقوام و اهم و مراتب شاهان که در جزایر

- ۱۴۵ و اطراف آن هست و اخبار اندلس و منابع بوی خوش و مایه و اقسام آن و مطالب دیگر.
- ۱۷- ذکر جبل قبیخ و اخبار طوایف الان و سریر و خزر و قبایل نرک و برغز و دیگران و اخبار باب و ابواب و ملوک و اقوام اطراف آن.
- ۱۷۳
- ۱۸- ذکر ملوک سریانی و شمه‌ای از اخبارشان.
- ۲۰۳
- ۱۹- ذکر ملوک موصل و نینوی که آنور یابند و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان.
- ۲۰۹
- ۲۰- ذکر ملوک بابل که ملوک نبطی‌اند و دیگران که معروف بکلدانی‌اند.
- ۲۱۱
- ۲۱- ذکر ملوک طبقه اول ایران و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت ایشان.
- ۲۱۵
- ۲۲- ذکر ملوک الطوایف که مابین ایرانیان طبقه اول و طبقه دوم بوده‌اند.
- ۲۲۸
- ۲۳- ذکر نسب ایرانیان و آنچه کسان در این باب گفته‌اند.
- ۲۳۱
- ۲۴- ذکر شاهان ساسانی که ایرانیان طبقه دومند و اخبارشان.
- ۲۳۸
- ۲۵- ذکر ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان و آنچه کسان دربارهٔ مبدأ نسبشان گفته‌اند.
- ۲۷۹
- ۲۶- ذکر مطالبی از جنگهای اسکندر در سرزمین هند.
- ۲۸۷
- ۲۷- ذکر ملوک یونان پس از اسکندر.
- ۲۹۵
- ۲۸- ذکر ملوک روم و آنچه کسان در بارهٔ نسبها و شمار ملوک و سالهای شاهیشان گفته‌اند.
- ۳۰۱
- ۲۹- ذکر ملوک مسیحی روم که ملوک فسطنطنیه‌اند و شمه‌ای از اخبارشان.
- ۳۰۹
- ۳۰- ذکر ملوک روم پس از ظهور اسلام.
- ۳۱۹
- ۳۱- ذکر مصر و اخبار آن و بیل و عجایب آن و ذکر ملوک مصر و دیگر مطالب مربوط باین باب.
- ۳۳۰
- ۳۲- ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب دیگر مربوط به این باب.
- ۳۵۹
- ۳۳- ذکر سیاهان و نسبشان و اقوام و انواعشان و دیار مختلفشان و اخبار ملوکشان.
- ۳۶۸
- ۳۴- ذکر سقلاویان و مسکنها و اخبار ملوکشان و قبایل گونه‌گونشان.
- ۳۹۳
- ۳۵- ذکر فرنگان و جلیقیان و ملوکشان.
- ۳۹۵
- ۳۶- ذکر نوکبرد و ملوکشان.
- ۳۹۹
- ۳۷- ذکر قوم عاد و ملوکشان.
- ۴۰۱
- ۳۸- ذکر نمود و ملوکشان و صالح پیمبرشان.
- ۴۰۴
- ۳۹- ذکر مکه و اخبار آن و بنای خانه و کسانی که از جرهم و غیر جرهم بر آن

- ۴۰۸ تسلط یافتند و مطالب مربوط باین باب.
- ۴۲۳ - ذکر شمه‌ای از اخبار و وصف زمین و شهرها و دلپستگی کسان بوطن خویش.
- ۴۱ - ذکر اختلاف مردم در اینکه چرا یمن را یمن و عراق را عراق و شام را شام و حجاز را حجاز گفتند.
- ۴۳۱
- ۴۲ - ذکر مردم یمن و نسبایشان و آنچه کسان در این باب گفته‌اند.
- ۴۳۳
- ۴۳ - ذکر ملوک یمن و سالهای پادشاهیشان.
- ۴۳۷
- ۴۴ - ذکر ملوک حیره از بنی نصر و غیره.
- ۴۵۱
- ۴۵ - ذکر ملوک یمنی نژاد شام از غسان و غیره.
- ۴۶۶
- ۴۶ - ذکر صحرائشیمان عرب و اقوم دیگر و اینکه چرا صحرائشیمان شده‌اند و شمه‌ای از اخبار عرب و مطالب دیگر مربوط باین باب.
- ۴۷۱
- ۴۷ - ذکر دیانتها و عقاید عرب بدوران جاهلیت و پراکنده شدنشان در نواحی مختلف و خیر اصحاب فیل و عبدالمطلب و مطالب دیگر مربوط به این باب.
- ۴۸۵
- ۴۸ - ذکر آنچه عربان در باره نفوس وهام و صفر گفته‌اند.
- ۵۰۸
- ۴۹ - ذکر گفتار عربان در باره غول و ظهور غول و آنچه مربوط باین باب است.
- ۵۱۰
- ۵۰ - ذکر گفتار عرب در باره هاتف و جن.
- ۵۱۴
- ۵۱ - ذکر معتقدات عرب در باره قیافه و فال و سانسج و بارح و غیره.
- ۵۱۹
- ۵۲ - ذکر کهانت و آنچه در باره آن گفته‌اند و آنچه باین باب مربوط است در خصوص خواب دیدن و تعریف نفس ناطقه.
- ۵۲۵
- ۵۳ - ذکر شمه‌ای از اخبار کاهنان و سیل عرم و پراکندگی قوم ازد در ولایات.
- ۵۳۳
- ۵۴ - ذکر سالها و ماههای عرب و عجم و موارد اتفاق و اختلاف آن.
- ۵۴۶
- ۵۵ - ذکر ماههای قبطیان و سریانیان و اختلاف نام آن و شمه‌ای از تاریخهای مختلف.
- ۵۴۷
- ۵۶ - ذکر ماههای سریانی و مطابقت آن با ماههای عربی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی.
- ۵۴۹
- ۵۷ - ذکر ماههای ایرانیان.
- ۵۵۴
- ۵۸ - ذکر روزهای ایرانیان.
- ۵۵۵
- ۵۹ - ذکر سال و ماه عرب و نام روزها و شبهایشان.
- ۵۵۶
- ۶۰ - ذکر گفتار عرب در باره شبهای ماه قمری و غیره.
- ۵۶۱
- ۶۱ - ذکر تأثیر آفتاب و ماه در اینجهان و شمه‌ای از آنچه در این زمینه گفته‌اند



- و چیزهای دیگر که مربوط باین باب است. ۵۶۴
- ۶۲- ذکر چهارربع جهان و چهارطبع و اختصاصات هر يك از ربع‌ها از شرق و غرب و شمال و جنوب و هواها و مسائل دیگر از تأثیر ستارگان و مطالبی که مربوط باین باب است. ۵۷۰
- ۶۳- ذکر خانه‌های معروف و معبد‌های بزرگ و آتشکده‌ها و بتخانه‌ها و ذکر ستارگان و دیگر عجایب عالم. ۵۸۷
- ۶۴- ذکر خانه‌های معتبر یونانیان. ۵۹۳
- ۶۵- ذکر خانه‌های معتبر رومیان قدیم. ۵۹۵
- ۶۶- ذکر خانه‌های معتبر سقلاییان. ۵۹۶
- ۶۷- ذکر خانه‌های محترم و معبد‌های معتبر صابیان و مطالب دیگر مربوط بهمین باب. ۵۹۸
- ۶۸- ذکر اخبار آتشکده‌ها و غیره. ۶۰۳
- ۶۹- ذکر مختصر تاریخ از آغاز عالم تا مولد پیغمبر خدا صلی‌الله علیه و سلم و آنچه بدین باب مربوط است. ۶۱۶
- ۷۰- ذکر مولد و نسب پیامبر صلی‌الله علیه و سلم و مطالب دیگر مربوط باین باب. ۶۲۳
- ۷۱- ذکر مبعث او صلی‌الله علیه و سلم و حوادثی که تاهجرت بود. ۶۳۱
- ۷۲- ذکر هجرت وی صلی‌الله علیه و سلم و حوادثی که در ایام او تا هنگام وفاتش بود. ۶۳۴
- ۷۳- ذکر کارها و احوالی که از مولد تا وفات وی صلی‌الله علیه و سلم بود. ۶۴۱
- ۷۴- ذکر سخنانی که او علیه‌الصلاة والسلام گفت و پیش از آن کسی نگفته بود. ۶۴۸
- ۷۵- باب ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله تعالی عنه. ۶۵۴
- ۷۶- ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او. ۶۵۵
- ۷۷- ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی‌الله عنه. ۶۶۱
- ۷۸- ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او. ۶۶۲
- ۷۹- ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی‌الله تعالی عنه. ۶۸۸
- ۸۰- ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او. ۶۸۹
- ۸۱- ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه. ۷۰۶
- ۸۲- ذکر نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او. ۷۰۷
- ۸۳- ذکر اخبار جنگ‌های و آغاز آن و زده‌ها که بود و دیگر مطالب. ۷۱۴
- ۸۴- ذکر مختصری از آنچه در صفین مابین اهل عراق و اهل شام رخ داد. ۷۳۲
- ۸۵- ذکر حکمین و آغاز حکمیت. ۷۵۰

- ۸۶- ذکر جنگهای او با اهل نهر روان و ...
- ۸۷- ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه
- ۸۸- ذکر شمه‌ای از سخنان و اخبار و زهد وی
- ۷۶۳
- ۷۷۱
- ۷۷۸



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله اهل الحمد و مستوجب الثناء والمجد و صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين  
وعلى آله الطاهرين وسلم تسليما الى يوم الدين

### باب یادآوری عرض از تألیف این کتاب

اما بعد، ما کتاب اخبار الزمان را تألیف کردیم و در آنجا از کیفیت زمین و شهرها و شکفتیهای آن و دریاها و عمق آن و کوهها و رودها و معادن جالب آن و اقسام مصبها و اخبار بندرها و جزایر دریاها و دریاچهها و اخبار بناهای مهم و جاهای متبرک و ذکر آغاز خلق و اصل نژاد و اختلاف وطنها و آنچه رود بوده و بمرور ایام و گذشت دورانها دریا شده و آنچه دریا بوده و رود شده و آنچه خشکی بوده و دریا شده و علت و سبب فلکی و طبیعی آن سخن آوردیم، و هم از اختلاف اقالیم بسبب خاصیت ستارگان و تأثیر کوهها و از وسعت ناحیهها و منطقهها و تفاوت تاریخ قدیم و جدید و اختلاف کسان از هندوان و اقسام ملحدان در آغاز تاریخ و گفتار اهل شرایع و سخنها که در کتب منزل اهل دیانتها هست، و از بی آن از اخبار شاهان پیشینه و ملل سلف و قرون قدیم طوایف فنا شده که نژادها و طبقات و دینهای مختلف داشته اند از شاهان و فرعونان قدیم و خسروان و یونانیان و سخنان حکمت آمیزشان که در جهان بجاست و گفتار فیلسوفان و اخبار ملوک و سرگذشت نژادها و سرگذشت پیمبران و رسولان و پرهیزکاران که ضمن آن هست نکتهها گفتیم تا آنجا که خداوند پیمبر خویش را صلی الله علیه وسلم

بکرامت و رسالت مفتخر فرمود و از مولد و رشد و بعثت و هجرت و جنگها و سفرهای جنگی وی ناهنگام وفات و ظهور خلافت و انتظام ملک بروز کاران و مقتدر طالبیان ناهنگام تألیف کتاب که بدوران خلافت المتقی بالله امیر مؤمنان یعنی بسال سیصد و سی و دو بود سخن گفتیم.

آنگاه کتاب اوسط را دربارهٔ حوادث سلف به ترتیب تاریخ از آغاز تا ختم کتاب اعظم و دنبالهٔ آن که خاص کتاب اوسط است بقلم آوردیم.

آنگاه بنظر آمد که در کتابی کوچکتر مطالب مفصل را مختصر و موضوعات نیمه مفصل را کوتاهتر کنیم و شمه‌ای از مندرجات کتاب اعظم و اوسط را با مطالب بیشتر از اقسام علوم و اخبار ملل گذشته و دورانهای سلف در آن بیاوریم. اگر در این باب تقصیری رفته یا غفلی شده یوزش می‌خواهیم که خاطر ما بسفر و بادیه‌پیمایی، بدریا و خشکی مشغول بود که بدایع ملل را بمشاهده و اختصاصات اقالیم را بمعاینه توانیم دانست چنانکه دیار سند و زنگ و صنف و چین و زابج را در نوردیدیم و شرق و غرب را بی‌موردیم. گاهی باقصای خراسان و زمانی در قلب ارمنستان و آذربایجان و آران و بیلقان بودیم. روزگاری به عراق و زمانی به شام بودیم که سیر من در آفاق چون سیر خورشید در مراحل اشراق بود چنانکه گفته‌اند:

«باقطار جهان رو نهاده بود و چون خورشید گاهی در مشرق اقصی و زمانی در غرب میرفت و پیوسته سفر او را بجایی دور میراند که کاروان بدانجا نتوانست رسید.»

مؤلف گوید: و هم باشاهان مختلف که اخلاق متفاوت و مقاصد گوناگون داشتند و دیارشان دور از هم بود گفتگو داشتیم و با آنها همسخن شدیم که آثار علم برفته و نور آن خاموشی گرفته، رنج آن فراوان شده و اهل فهم کمتر شده‌اند که همه متظاهران نادانند یا مشتغلان ناقص که به پندار قناعت کرده و از یقین دور مانده‌اند و از آن پیش که بدینگونه علوم اشتغال ورزیم و بدین رشتهٔ ادب سرگرم شویم کتابها در اقسام مقالاتها و انواع دیانتها تألیف کردیم چون کتاب «الابانه عن اصول الدیانه» و کتاب

«المقالات فی اصول الدیانات» و کتاب «سر الحیاة» و کتاب «نظم الادله فی اصول الملّه» که مشتمل بر اصول فتوی و قوانین احکام است از قبیل یقینی بودن قیاس و اجتهاد در احکام و اهمیت رأی و استحسان و معرفت ناسخ از منسوخ و کیفیت و حقیقت اجماع و شناخت خاص و عام و اوامر و نواهی و حظر و اباحه و خبرهای مستفیض و واحد که آمده و کردار پیغمبر صلی الله علیه وسلم و توابع این مطالب از قواعد فتوی و بحث در مطالب مخالفان و مسائل مورد نزاع و نکات مورد اتفاق. و هم کتاب «الاستبصار» در امامت و شرح گفتار کسانی که در این زمینه طرفدار نص یا انتخاب بوده اند و دلایل هر گروه از آنها و کتاب «الصفوه فی الامامه» و مطالب آن و دیگر کتابها در اقسام علم ظاهر و باطن و جلی و خفی و متروک و معمول و تذکار در باره آن چیزها که منتظران انتظار میبرند و محدثان مراقب وقوع آن هستند و نوری که گفته اند در جهان میدرخشد و در بایر و معموره بسط مییابد و چیزها که از پی وقوع ملاحم هست که اخبار و مقدمات آن آشکار و روشن است و دیگر کتابها در زمینه سیاست چون سیاست مدن و اقسام شهرها و نمونه طبیعی شهر و تقسیم طبقات مردم و توضیح عناصر و کیفیت ترکیب جهانها و اجسام سماوی و چیزهای محسوس و نامحسوس از کثیف و لطیف و آنچه اهل دیانت در این باب گفته اند.

و چیزی که مرا بتألیف این کتاب در تاریخ و اخبار جهان و حوادث سلف از سرگذشت پیمبران و شاهان و موطن اقوام و ادار کرد پیروی از رفتاری بود که عالمان کرده اند و حکیمان داشته اند تا از جهان یادگاری پسندیده و دانشی منظم و کهن بجا ماند که مؤلفان کتابها در این زمینه موفق یا مقصر، مفصل یا مختصر نویس بوده اند. و دیده ایم که حوادث بمرور زمان فزون میشود و با زمانه وقوع مییابد و تواند بود که حوادث جالب از هوشمند نماند که هر کس بقسمتی از آن توجه دارد و هر اقلیمی را شگفتیهاست که فقط مردم آن دانند و آنکد در

و طن خویش بجاماند و باطلاعاتی که از اقلیم خود گرفته قناعت کند با کسی که عمر خود را بجهانگردی و سفر گذرانیده و دقایق و نفایس اخبار را از دست اول گرفته برابر نتواند بود.

مردم سلف و خلف در تاریخ و حوادث کتابها آورده اند که بعضی بصواب و بعضی دیگر بخطا رفته اند و هر یک بقدر توان خویش کوششی کرده و گوهر نهای هوش و انموده اند؛ چون وهب بن منبه و ابومخنف لوط بن یحیی عامری و محمد بن اسحاق و واقدی و ابن کلبی و ابوعبیده معمر بن مثنی و ابوالعباس همدانی و هیثم بن عدی طائی و شرقی بن قطامی و حماد راویه و اضمعی و سهل بن هارون و عبدالله بن مقفع و یزیدی و محمد بن عبدالله عتبی اموی و ابوزید سعید بن اوس انصاری و نضر بن شمیل و عبدالله بن عایشه و ابوعبید قاسم بن سلام و علی بن محمد مدائنی و دمان بن رفیع بن سلمه و محمد بن سلام جمحی و ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ و ابوزید عمر بن شبة نمیری و زرقي انصاری و ابوسائب مخزومی و علی بن محمد بن سلیمان نوفلی و زبیر بن بکار و انجیلی و ریاشی و ابن عابد و عماره بن وسیمه مصری و عیسی بن لهیعه مصری و عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالحکم مصری و ابوحسان زیادی و محمد بن موسی خوارزمی و ابوجعفر محمد بن ابوالسری و محمد بن هیثم بن شبا به خراسانی مؤلف کتاب الدوله و اسحاق بن ابراهیم موصلی مؤلف کتاب الاغانی و کتابهای دیگر و جلیل بن هیثم هرتمی مؤلف کتاب الحید و المکاید فی الحروب و کتابهای دیگر و محمد بن یزید مبرد ازدی و محمد بن سلیمان منقری جوهری و محمد بن زکریای غلابی مصری مؤلف کتاب موسوم به الاجواد و کتابهای دیگر و ابن ابی الدنیا ادب آموز المکتفی بالله و احمد بن محمد خزاعی معروف به خاقانی انطاکی و عبدالله بن محمد بن محفوظ بلوی انصاری همدم ابو یزید عماره بن زید مدینی و احمد بن محمد بن خالد برقی کاتب، مؤلف التبیان و احمد بن ابوطاهر مؤلف کتاب موسوم به اخبار بغداد و کتابهای دیگر و ابن و شاء و علی بن مجاهد مؤلف کتاب موسوم

به اخبار الامويين و کتابهای دیگر و محمد بن صالح بن نطاح مؤلف کتاب الدوله العباسيه و کتابهای دیگر و يوسف بن ابراهيم مؤلف اخبار ابراهيم بن مهدی و کتابهای دیگر و محمد بن حارث ثعلبی مؤلف کتاب موسوم به اخبار الملوك که برای فتح بن خاقان تألیف کرده و کتابهای دیگر و ابوسعید سکری مؤلف کتاب ایبات العرب و عبیدالله عبدالله بن خردادبه که در کار تألیف و ملاحظت تصنیف بر جسته و چیره دست بود که مؤلفان معتبر پیرو او شدند و اقتباس از او کردند و براه وی رفتند و اگر خواهی صحت این گفتار بدان کتاب الکبیر فی التاریخ اورا بنگر که از همه کتابها جامعتر و منظمتر و پرمایه تر است و از اخبار اقوام و سرگذشت ملوک عجم و دیگران بیشتر دارد از جمله کتابهای گرانقدری المسالك و الممالك است و کتابهای دیگر که اگر بجویی توانی یافت و اگر بینی سیاس او خواهی داشت و هم از کتابهای گرانقدر کتاب التاریخ من المولدالی الوفاة و من کان بعد النبی صلی الله علیه وسلم من الخلفا و الملوك الی خلافة المعتضد بالله و ماکان من الایالات و الحداث و الکوائن فی ایامهم و اخبارهم تألیف محمد بن علی حسینی علوی دینوری است و کتاب التاریخ احمد بن یحیی بلاذری و هم کتاب وی درباره فتوح بلاد که بصلح یا جنگ بود از هجرت پیمبر صلی الله علیه وسلم و شهرها که در ایام وی و پس از او بدست خلیفگان گشوده شد و حوادث مربوط بآن و وصف شهرها که در شرق و غرب و شمال و جنوب بود که درباره فتوح البلدان کتابی بهتر از آن ندیده ایم و کتاب التاریخ الجامع لکثیر من اخبار الفرس و غیرها من الامم تألیف داود بن جراح که جد علی بن عیسی وزیر بود و کتاب التاریخ الجامع لفنون من الاخبار و الکوائن فی الایالات عصار قبل الاسلام و بعده تألیف ابو عبدالله محمد بن حسین بن سوار معروف به ابن اخت عیسی بن فرخان شاه که در نقل حوادث تا بسال سیصد و بیستم رسیده است و تاریخ علی بن عیسی بن منجم فیما انباءت به التوراة و غیر ذلك من اخبار الانبیا و الملوك و کتاب التاریخ و کتاب اخبار الامويين و مناقبهم و ذکر فضائلهم و ما اتوا به عن غیرهم و ما



احدثوه من السير في ايامهم تأليف ابو عبد الرحمن خالد بن هشام اموي و كتاب تاريخ قاضي ابوبشر دولابي و الكتاب الشريف في التاريخ وغيره من الاخبار تأليف قاضي ابوبكر محمد بن خلف بل و كيع و كتاب السير و الاخبار محمد بن خالد هاشمي و كتاب التاريخ و السير ابواسحاق بن سليمان هاشمي و كتاب سير الخلفاء ابوبكر محمد ابن زكرياي رازي مؤلف كتاب المنصوري في الطب و كتابهاي ديگر .

ابو عبدالله مسلم بن قتيبه دينوري نيز كتابها و تأليفات بسيار دارد چون كتاب موسوم به المعارف و كتابهاي ديگر . تاريخ ابو جعفر محمد بن جرير طبري از همه كتابها و تأليفات ديگر سراسر است كه اقسام حوادث و سرگذشتهاي كوناگون را فراهم آورده و از علوم مختلف سخن دارد و كتابي بسيار سودمند و نافع است و چرا نباشد كه مؤلف آن فقيه عصر و زاهد دهر بود كه فقيهان بلاد و دانايان سنت و اخبار علم از او گرفتند . و نيز كتاب تاريخ ابو عبدالله ابراهيم بن محمد بن عرفه واسطي ملقب به نطفويه كه از نكات كتب خواص و دقايق بزرگان سرشار است .

وي در كار تأليف و تصنيف از همه مردم روزگار خويش نكوتر و روشن تر و خوش سليقه تر بود . محمد بن يحيى صولي در تأليف خود موسوم به كتاب الاوراق في اخبار الخلفاء من بني العباس و بني اميه و شعرائهم و وزرائهم بهمين روش رفته و نكته ها آورده و مطلبها ياد کرده كه ديگران ندانسته اند و خاص اوست كه شخصاً ديده است . وي از علم و معرفت بهره كافي داشت و در تأليف و تصنيف چيره دست بود و هم كتاب الوزراء و اخبارهم تأليف ابو الحسن علي بن حسن معروف به ابن ماشطه كه حوادث را تا آخر دوران الراضي بالله رسانيده است و هم ابو الفرج قدامة بن جعفر كاتب در تأليف و تصنيف خوش سليقه بود ، كلمات را مختصر و معاني را بذهن نزديك ميكرد و اگر خواهي اين نكته بداني كتاب تاريخ وي را كه بنام زهر الربيع معروفست و هم كتاب الخراج او را بنگر تا حقيقت گفتار و درستي توصيف ما را عيان بيني . و هم كتاب ابو القاسم جعفر بن محمد بن حمدان موصلی فقيه درباره

تاریخ که بمعارضه کتاب الروضه مبرد برخاسته و آنرا الباهر نام کرده است و کتاب ابراهیم بن ماهویه فارسی که با الکامل مبرد معارضه کرده و کتاب ابراهیم بن موسی واسطی کاتب، در اخبار وزراء که بمعارضه کتاب محمد بن داود بن جراح درباره وزراء آورده است و کتاب علی بن فتح کاتب معروف به المطوق که در سرگذشت تنی چند از وزیران المقتدر بالله تألیف کرده است و کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب تألیف مصری و کتاب التاریخ تألیف عبدالرحمن بن عبدالرزاق معروف به جوزجانی سعیدی و کتاب التاریخ و اخبار الموصل تألیف ابوزکره موصلی و کتاب التاریخ فی اخبار العباسیین و غیرهم تألیف احمد بن یعقوب مصری و کتاب التاریخ فی اخبار الخلفاء من بنی العباس و غیرهم تألیف عبدالله بن حسین سعد کاتب و کتاب محمد بن مزید بن ابوالاظهر بعنوان فی التاریخ و غیره و هم کتاب او که بنام الهرج و الاحداث شهره است. و سنان بن ثابت بن قره حرانی را بدیدم که از حدود فن خویش برون شده و روشی خارج از طریقت خود گرفته و کتابی بعنوان رساله ای بیعضی یاران خویش تألیف کرده و در آغاز، سخنانی درباره صفات و اقسام نفس که ناطق و غضبی و شهوانی است آورده و شمه ای از سیاست مدن از کتاب سیاست مدنی افلاطون که دو مقاله است اقتباس کرده و نکاتی درباره وظایف ملوک و وزراء گفته پس از آن از حوادثی که مدعی است شاهد آن بوده ولی نبوده و از اخبار المعتضد بالله و مصاحبت و روزگاری که با وی داشته سخن آورده آن گاه بخلاف رسم اخبار و تواریخ و برون از شیوه اهل تألیف بدوران خلیفگان دیگر واپس رفته، گرچه سخن نیک آورده و از خط معنی برون نشده اما عیب آنجاست که از فن خویش برون رفته و خارج از رشته خاص خود بتکلف پرداخته. اگر بعلوم تخصصی خود یعنی علم اقلیدس و مقطعات و مجسطی و مذورات و نظرات سقراط و افلاطون و ارسطو پرداخته و از موجودات فلکی و آثار علوی و اختلاطات طبیعی و نسبتها و ترکیبها و نتایج و مقدمات و صنایع ترکیبی و معرفت پدیده ها از الهیات و جواهر و اوضاع و مساحت اشکال و

دیگر فنون فلسفه سخن کرده بود از تکلف مصون میماند که کالایی مناسب رشتۀ خود آورده بود. ولی کمتر کسی اندازهٔ گلیم خود دادند و عیب خویش شناسد. عبدالله ابن مقفع گفته هر کس کتابی تألیف کند بمعرض دید کسان باشد، اگر نکو کرده تمجیدش کنند و اگر بد آورده عیبش گویند.

ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی گوید: در اینجا فقط کتابهای خبر و تاریخ و سرگذشت و حوادث را که مؤلفان و مصنفانش مشهور و معروفند یاد کردیم و از تواریخ اهل حدیث که از معرفت رجال دوران و طبقات محدثان سخن دارد چیزی نگفتیم که اینگونه کتابها بیشتر از آنست که در این کتاب یاد توانیم کرد ولی نام محدثان و ناقلان سیرت و احادیث و طبقات اهل علم را از دوران صحابه و دوران بعد که تابعان بوده اند با اقسام گوناگون مردم هر دوران که عقاید مختلف داشته اند از فقیهان بلاد دیگر اهل آراء و فرقه ها و مذاهبها تا بسال سیصد و سی و دو در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم.

و این کتاب را که از نخبه مؤلفات سابق مامندرجات گرانقدر و مطالب معتبر دارد مروج الذهب و معادن الجوهر نامیدم و آنرا هدیهٔ بزرگان ملوک و اهل درایت کردم که از اخبار روز گاران سلف نکاتی ضمن آن آورده ام که مورد حاجت است و نفوس بدانستن آن راغب است و هم آنرا نمونه ای از مطالب کتابهای سلف خود کرده ام که معرفت آن زینت افزای ادیب خردمند است و از تغافل آن معذور نیست و در این کتاب همه علوم و همه فنون تاریخ و رشته های حوادث را بتفصیل آورده یا باجمال گفته یا بصورتی اشاره کرده یا به تلویح در عبارتی گنجانیده ایم.

و هر که چیزی از معانی آنرا تحریف کند یا قسمتی از آنرا تغییر دهد یا نکته ای از آنرا محو کند یا چیزی از توضیحات آنرا مشتبه یاد گرگون یا واژگون یا تباه یا مختصر کند یا بدیگری نسبت دهد یا بیفزاید از هر ملت و فرقه باشد غضب و انتقام و بلایای سخت خدا چنان بر او فرود آید که صبرش ناچیز و فکرش

حیران شود و خدایش انگشت نمای جهانیان و عبرت بینندگان و ضرب المثل اهل نظر کند و عطای خویش را از او بگیرد و خالق آسمانها و زمین که بهمه چیز تواناست فرصتش ندهد که از قوت و نعمتی که بدو داده بهره مند شود .

این تهدید را در آغاز و انجام کتاب خویش نهادم که مانع مردم هوسناک و شقاوت شعار شود که خدا را بیاد آرند و از سر انجام خویش بیم کنند که عمر کوتاه است و راه دراز نیست و همه به پیشگاه حساب خدا میروند .

اکنون بفرست ابواب کتاب و مطالبی که در هر باب آمده میپردازیم و توفیق از جانب خداست .

## باب دوم

ذکر بابهایی که در این کتاب هست

پیش از این از مقاصد کتاب سخن کردیم و اکنون شمه‌ای در باره بابهای آن به ترتیبی که هست میگوئیم تا خواننده آسان بدان تواند رسید .  
نخست ذکر آغاز و کیفیت خلقت و پیدایش مردم است از آدم تا ابراهیم علیهما الصلوة والسلام.

ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و پیمبران و ملوک بنی اسرائیل که پس از دوران وی بوده‌اند.

ذکر سلطنت اربعم بن سلیمان بن داود و ملوک بنی اسرائیل که پس از دوران وی بوده‌اند و شمه‌ای از سرگذشت پیمبران .

ذکر اهل فترت که مابین مسیح و محمد صلی الله علیه وسلم بوده‌اند .  
ذکر شمه‌ای از اخبار هند و عقاید هندوان و آغاز ممالک و سیرت و رسوم و عبادتشان .

ذکر زمین و دریاها و آغاز پیدایش رودها و کوهها و اقالیم هفتگانه و ستارگان متعلق آن و مطالب دیگر.

ذکر شمه‌ای از تغییرات دریاها و شمه‌ای از اخبار رودهای بزرگ .  
ذکر اخبار دریای حبشی و آنچه در باره وسعت و خلیجهای آن گفته‌اند .  
ذکر اختلاف کسان در باره مدو جزر و تفصیل آنچه در این زمینه گفته‌اند.

ذکر دریای روم و آنچه درباره طول و عرض و ابتدا و انتهای آن گفته اند .  
 ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه .  
 ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گرگان و تفصیل گفتار درباره ترتیب  
 دریاها .

ذکر ملوک چین و ترك و تفرقه اولاد عامور و اخبار چین و شاهان آن دیار و  
 تفصیل سرگذشت و سیاست آنها .

ذکر شمه‌ای از اخبار دریاها و عجایب آن اقوام و مراتب ملوک که اطراف  
 آن هست و مطالب دیگر .

ذکر جبل قبیخ و اخبار اقوام لان و سریر و خزر و طوایف ترك و بلغار و  
 اخبار باب و ابواب و ملوک و اقوامی که اطراف آنها هستند .  
 ذکر ملوک سریانی .

ذکر ملوک موصل و نینوی که آسوریانند .

ذکر ملوک نبطی و غیر نبطی بابل که کلدانیانند .

ذکر ملوک قدیم ایران و سرگذشت و وقایع ایشان .

ذکر ملوک الطوایف اشکانی که مابین شاهان طبقه اوز و طبقه دوم ایران بوده اند .  
 ذکر مطالبی که درباره نژاد ایرانیان گفته اند .

ذکر ملوک ساسانی که طبقه دوم شاهان ایرانند و سرگذشت و تفصیل وقایع  
 ایشان .

ذکر ملوک یونان و وقایع ایشان و آنچه در باره نژادشان گفته اند .

ذکر وقایع جنگ اسکندر در سرزمین هند .

ذکر ملوک یونان پس از اسکندر .

ذکر روم و گفتار درباره نژاد و شماره ملوک و تاریخ سالها و تفصیل وقایع  
 ایشان .

ذکر ملوک مسیحی روم که شاهان قسطنطنیه اند و شمه‌ای از حوادث دوران ایشان .

ذکر ملوک روم از پس ظهور اسلام تا ارمنیوس که بسال سیصد و سی و دو سلطنت داشت.

ذکر مصر و نیل و وقایع و بنا و عجایب و اخبار ملوک آن دیار .  
ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب مربوط به این باب.  
ذکر سیاهان و نژاد و اختلاف طوایف و طبقات و تفاوت مناطق و اخبار ملوک ایشان .

ذکر سقلا بیان و اقامتگاه و اخبار ملوک و اختلاف طوایف ایشان.  
ذکر فرنگان و جلیقیان و ملوک آنها و تفصیل اخبار و سرگذشت و جنگهایشان با مردم اندلس.

ذکر نو کبرد و ملوک و اخبار مساکن آنها.  
ذکر عاد و ملوک آنها و شمه‌ای از اخبارشان و آنچه درباره درازی عمرشان گفته اند .

ذکر نمود و ملوک آنها و صالح پیمبر و شمه‌ای از اخبارشان .  
ذکر مکه و اخبار آن دیار و بنای خانه خدا و جرهمیان و قبایل دیگر که بر آنجا تسلط داشته اند و مطالب دیگر مربوط باین باب.

ذکر مجموعه اخبار در باره زمین و شهرها و اشتیاق نفوس بوطن خود  
ذکر اختلاف در علت تسمیه یمن و شام و عراق و حجاز .  
ذکر یمن و نژاد مردم آن دیار و آنچه در این باب گفته اند .  
ذکر تبعان یمن و دیگر ملوک آن دیار و سرگذشت و مدت سلطنت آنها .  
ذکر ملوک یمنی حیره و دیگر ملوک آن دیار و اخبار آنها .  
ذکر ملوک یمنی و غسانی شام و دیگر ملوک آن دیار و اخبار آنها .

ذکر بدویان عرب و اقوام دیگر و علت بدوی بودنشان و کردان جبال و نژاد آنها و شمه‌ای از اخبارشان و مطالب دیگر مربوط باین باب .

ذکر دیانتها و عقاید عرب جاهلیت و پراکندگی آنها در شهرها و خیر اصحاب فیل و موضوع احابیش و دیگران و عبدالمطلب و مطالب دیگر مربوط باین باب .

ذکر معتقدات عرب دربارهٔ نفوس و هام و صفر و اخبار مربوط بدان.  
ذکر گفتار عرب در بارهٔ غولان و جلوهٔ غول و آنچه دیگران در این زمینه گفته‌اند و مطالب دیگر مربوط بهمین باب و همین موضوع .

ذکر گفتار مردم عرب و غیر عرب که هاتف و جن را پذیرفته یا منکر شده‌اند.  
ذکر عقاید عرب در بارهٔ قیافه و عیافه و فال و سانح و بارح و جزان.  
ذکر کاهنی و صفت آن و آنچه کسان در بارهٔ کاهنان گفته‌اند و تعریف نفس ناطقه و غیر ناطقه و آنچه در بارهٔ رؤیا گفته‌اند و مطالب دیگر در این باب .  
ذکر شمه‌ای از اخبار کاهنان و سیل عرم بسرزمین سبا و مارب و تفرقهٔ قبیله ازد و سکونتشان در مناطق دیگر .

ذکر سال و ماه عرب و عجم و اتفاق و اختلاف آن.  
ذکر ماههای قبطی و سریانی و اختلاف نام آن و شمه‌ای در بارهٔ تاریخ و مطالب دیگر مربوط بهمین موضوع .  
ذکر ماههای سریانی و توافق آن با ماههای رومی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی.

ذکر ماههای ایرانیان و مطالب مربوط به آن .  
ذکر روزهای ایرانیان و مطالب مربوط بدان.  
ذکر سالها و ماههای عرب و نام روزها و شبهایشان .  
ذکر گفتار عرب در بارهٔ شبهای ماههای قمری و مطالب دیگر در همین معنی .



ذکر چهار جهت و چهار طبع و خواص هر يك از جهات شرقی و غربی و شمالی و جنوبی و مطالب دیگر در تأثیر کواکب.

ذکر خانه‌های معتبر و معبدهای محترم و آتشکده‌ها و بتخانه‌ها.

ذکر خانه‌های معتبر مردم یونان و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبر صقالبه و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبر رومیان قدیم و وصف آن.

ذکر خانه‌های معتبر و معبدهای محترم صایان حرانی و غیر حرانی و عجایب و اخبار آن و مطالب دیگر.

ذکر خبر آتشکده‌ها و کیفیت بنای آن و اخبار مجوسان مقیم آتشکده و مطالب مربوط به بنای آن.

ذکر خلاصه تاریخ جهان از آغاز تا مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و آنچه مربوط باین باب است.

ذکر مولد پیمبر صلی الله علیه و سلم و نسب وی و مطالب دیگر مربوط باین باب.

ذکر مبعث پیمبر علیه الصلوة والسلام و حوادثی که تا هجرت وی صلی الله علیه و سلم رخ داد.

ذکر هجرت پیمبر و خلاصه حوادثی که در ایام وی تا وفاتش صلی الله علیه و سلم رخ داد.

ذکر خبر امور و احوالی که از مولد تا وفات وی صلی الله علیه و سلم بود.

ذکر کلماتی که خاص وی علیه الصلوة والسلام بود و پیش از او کس نگفته بود.

ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.

ذکر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و

سرگذشت وی .

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و

سرگذشت وی .

ذکر خلافت علی بن ابیطالب رضی الله عنه و نسب و شمه‌ای از اخبار و

سرگذشت او و نسب خواهران و برادرانش .

ذکر اخبار جنگ جمل و آغاز آن وزد و خوردها که بود و مطالب دیگر .

ذکر حوادثی که در صفین میان مردم عراق و شام رخ داد .

ذکر حکمین و آغاز حکمیت .

ذکر جنگهای علی رضی الله عنه با خوارج نهروان که شراة بودند و مطالبی

که مربوط بهمین باب است .

ذکر مقتل علی بن ابیطالب رضی الله عنه .

ذکر شمه‌ای از سخنان علی و زهدوی و اخبار مربوط بهمین معنی .

ذکر خلافت حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه و شمه‌ای از اخبار و

سرگذشت وی .

ذکر دوران معاویة بن ابی سفیان و شمه‌ای از حوادث و سرگذشت ولطایف

اخبار او .

ذکر شمه‌ای از اخلاق و سیاست معاویة و قسمتی از اخبار جالب وی .

ذکر ثنا و فضیلت صحابه و علی بن ابیطالب و عباس رضی الله عنهم .

ذکر دوران یزید بن معاویة بن ابی سفیان .

ذکر مقتل حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم و کسانی که از خاندان و

پیروان وی کشته شدند .

ذکر فرزندان علی بن ابیطالب رضی الله عنه .

ذکر شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و نوادراعمال یزید بن معاویة و آنچه در

حرفه رخ داد و مطالب دیگر.

ذکر دوران معاویه بن یزید و مروان بن حکم و مختار بن ابی عبید و عبدالله بن زبیر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام ایشان .

ذکر دوران عبدالملک بن مروان و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی و حجاج بن یوسف و اعمال و نوادر اخبار وی.

ذکر شمه‌ای از اخبار و خطبه‌ها و اعمال حجاج بن یوسف.

ذکر دوران ولید بن عبدالملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت او و حوادث حجاج در ایام وی .

ذکر دوران سلیمان بن عبدالملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.

ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم رضی الله عنه و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و زهد وی .

ذکر دوران یزید بن عبدالملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر دوران هشام بن عبدالملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی .

ذکر دوران ولید بن یزید بن عبدالملک و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت وی.

ذکر دوران یزید بن ولید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و

شمه‌ای از اخبار ایشان.

ذکر علت تعصب یمانیه و تزاریه و فتنه‌ها که بدوران بنی امیه از آن زاد.

ذکر دوران مروان بن محمد بن مروان بن حکم و جنگها و مقتل وی .

ذکر مدت و سال حکومت بنی امیه.

ذکر دولت عباسی و شمه‌ای از اخبار و مقتل و جنگها و سرگذشت مروان.

ذکر خلافت سفاح و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی.

ذکر خلافت ابوجعفر منصور و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث

ایام وی .

- ذکر خلافت مهدی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت هادی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت رشید و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر برمکیان و اخبار و حوادث روزگار ایشان .
- ذکر خلافت امین و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مأمون و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتصم و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت واثق و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت متوکل و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت منتصر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مستعین و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتز و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مهتدی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتمد و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت معتضد و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مکتفی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مقتدر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت قاهر و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت راضی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت المتقی لله و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مستکفی و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلافت مطیع و شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و حوادث ایام وی .
- ذکر خلاصه تاریخ از هجرت تا این زمان که جمادی الاول سال سیصدوسی و دوم

سال فراغ از تألیف این کتاب است .

ذکر کسانی که از اول اسلام تا بسال سیصدوسی و پنجم امارت حج داشته‌اند و این ختم کتاب است .

ذکر شمه‌ای از القاب آنها و آنچه اهل درایت در شمارشان گفته‌اند .

مسعودی گوید این خلاصهٔ محتویات و ابواب کتاب است ولی در هر باب از انواع علوم و فنون اخبار و آثار چیزها هست که در عنوان باب نیامده و ترتیب کتاب چنانست که آورده‌ایم و تاریخ خلیفگان و مدت عمرشان را در بابها که خاص سرگذشت و اخبار ایشان کرده‌ایم بیاریم، سپس حوادث جالب و مطالب برجستهٔ سرگذشت و خلاصهٔ حوادث مهم دوران ایشان و اخبار وزیرانشان را با اقسام علوم که در حضور ایشان گفتگو میشد ضمن اشاره بچیزها که از این معانی و فنون در کتابهای سابق ماهست نقل کنیم .

و شمار بابهای این کتاب صدوسی و دو باب است که باب نخست ذکر مقاصد و باب دوم ذکر ابواب کتاب و باب آخر ذکر کسانی است که از آغاز اسلام تا سال سیصدوسی و پنجم امارت حج داشته‌اند باشمه‌ای از القاب ایشان .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وما توفیقی الا بالله

بَاب مِی

ذکر آغاز و کار خلقت و پیدایش مخلوق

باتفاق اهل علم از اهل اسلام، خدا عزوجل چیزها را بی نمونه آفرید و از ناچیز بوجود آورد. از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که نخستین چیزی که خدا آفرید آب بود و عرش وی بر آب بود و چون خواست که خلق را بیافریند از آب بخاری برون آورد و بخار بالای آب برآمد و آنرا آسمان نامید آنگاه آب را بخشکانید و آنرا یک زمین کرد آنگاه زمین را بشکافت و هفت زمین کرد بدو روز یکشنبه و دوشنبه. و زمین را بر ماهی آفرید و ماهی همانست که خدای سبحانه بقرآن در گفتار والای خویش یاد کرده که ن والقلم و ما یسطرون، و ماهی در آب بود و آب بر تخته سنگ بود و تخته سنگ بر پشت فرشته بود و فرشته بر صخره بود و صخره بر باد بود و این همان صخره است که خدای تعالی در قرآن بنقل از قول لقمان پسرش فرموده است: «یسرک من اگرهم وزن دانه خردلی در صخره یا در آسمانها یا زمین باشد خدا آنرا بیارد که خدا دقیق و نکته دان است.» پس ماهی بجنبید و زمین بلرزید و خداوند کوهها را در آن استوار کرد و زمین آرام یافت و این گفتار خدای والاست که «در زمین لنگرها کرد که شمارا نلرزاند» و کوهها را در زمین بیافرید و روزی مردم زمین را بادرختان و آنچه بایسته بود بدو روز

سه‌شنبه و چهارشنبه آفرید. و این گفتار والای اوست که «چرا شما به آنکه زمین را بدوروز آفرید کافر میشوید و برای او همتاها می‌نهد؟ این پروردگار جهانیان است: و بچهار روز دیگر روی زمین لنگرها پدید کرد و در آن برکت نهاد و خوردنیهای آن مقرر کرد که برای پرستش کنان چهارروز کامل است. آنگاه با آسمان پرداخت که بخاری بود و بآن و بزمین گفت برغت یا کراعت بیائید. گفتند برغت آمدیم». این بخار از نفس آب بود که تنفس کرد و آنرا يك آسمان کرد سپس آنرا بشکافت و هفت آسمان کرد بدوروز که پنجشنبه و جمعه بود و جمعه از آنرو نام یافت که خداوند در آنروز خلقت آسمانها و زمین را جمع کرد سپس فرمود: «بهر آسمانی کار آنرا وحی کرد» گوید یعنی در هر آسمانی مخلوق آنرا از فرشتگان و دریاها و کوههای برف‌یافرید. آسمان دنیا از زمرد سبز است و آسمان دوم از سیم سپید است و آسمان سوم از یاقوت سرخ است و آسمان چهارم از درّ سپید است و آسمان پنجم از طلای سرخ است و آسمان ششم از یاقوت زرد است و آسمان هفتم از نور است که خدا آنرا از فرشتگانی پر کرده که چون بنزدیک خدایند بتعظیم وی بریکپا ایستاده‌اند و پاهایشان زمین هفتم را شکافته و قدمشان بفاصلهٔ پانصد سال راه زیر زمین هفتم استوار است و سرهایشان زیر عرش است اما عرش نمیرسد و پیوسته گویند لا اله الا الله ذوالعرش المجید؛ و از هنگام خلقت تا قیام رستاخیز چنین باشند و زیر عرش دریایی است که روزی جنبندگان از آن فرود می‌آید، خدا بدان وحی میکند و هر چه خدا بخواهد از آسمانی با آسمانی می‌بارد تا بجایی میرسد که ابرم نام دارد و خدا بیاد وحی میکند تا آنرا بابرها برساند که بقطره‌ها فروبارد. وزیر آسمان دنیا، دریایست پر آب که همه حیوانات همانند دریا‌های زمین در آن شناورند و بقدرت خدای برجاست. و خداوند وقتی از خلق زمین فراغت یافت جن را پیش از آدم بر پشت آن جای داد و جنیان را از شعلهٔ آتش کرد و ابلیس میان ایشان بود و خدا گفتشان که خون بهایم نریزند و معصیت نکنند.

ولی خون ریختند و بیکدیگر ستم کردند و چون ابلیس بدیدشان که از این رفتار باز نمیگردند از خدای تعالی بخواست تا او را با آسمان بالا برد و با فرشتگان همساز شد که خدا راست عبادت میکرد. و خدا گروهی از فرشتگان را بفرستاد تا جنیان را که گروه ابلیس بودند بجزایر دریاها راندند و از آنها هر چه خدا خواست بکشند و خدا ابلیس را خازن آسمان دنیا کرد و غرور در دل او افتاد.

آنگاه خدا خواست آدم را بیافریند و با فرشتگان گفت: «در زمین جانشینی پدیدخواهم کرد.» گفتند: «پروردگارا این جانشین کیست؟» گفت: «بازماندگان خواهد داشت که در زمین تباهی کنند و حسد ورزند و همدیگر را بکشند.» گفتند: «پروردگارا در آنجا مخلوقی پدید میکنی که تباهی کند و خونها بریزد در صورتی که ما ترا ایبا کی میشناسیم و تقدیس گویانیم؟» خدا گفت: «من چیزها دانم که شما ندانید.»

آنگاه خدا جبریل را بزمین فرستاد که گلی از آن بیارد. زمین بدو گفت: «از دست تو بخدا پناه میبرم که مرا ناقص نکنی.» او باز گشت و چیزی از آن بر نگرفت و گفت: «خدایا او بتو پناه برد.» سپس خدا میکائیل را فرستاد و زمین با او همان گفت که باز گشت و چیزی از آن بر نگرفت. پس از آن خدا فرشته مرگ را فرستاد و زمین باز اعوذ بالله گفت و بخدا پناه برد ولی فرشته گفت: «من نیز بخدا پناه میبرم که بر گردم و فرمان وی را کار بسته باشم.» و از خاک سیاه و سرخ و سپید بر گرفت بدینجهت آدمیزادگان برنگهای گوناگون شدند و او را آدم نامیدند که از ادیم یعنی کف زمین گرفته شد و جز این نیز گفته اند. و خدا فرشته مرگ را عهده دار مرگ کرد و خاک را چهل سال بسرشت تا گل ورزیده شد که بهم چسبیده بود و آنرا چهل سال وا گذاشت تا دگر گونه شد و بو گرفت و گفتار خدا است که من حماء مسنون، یعنی گل متغیر متغفن. آنگاه آنرا نقش بست و بیجان گل خشک همانند سفال وا گذاشت تا یکصد و



بیست سال و بقولی چهل سال بر آن بگذشت. و این گفتار خداست که «روز گاری بر انسان گذشت که چیز قابل زکری نبود». فرشتگان که بر کل بیجان میگذشتند از آن میترسیدند و ابلیس از همه ترسان تر بود که چون میگذشت پا بر آن میکوفت و صدایی چون سفال برمیخواست که صلصله‌ای داشت. و گفتار خداست که من صلصال کالفخار، یعنی از گل خشکی همانند سفال. و گفته‌اند که صلصال جز این بود. و ابلیس از دهان گل بیجان درون میرفت و از پائین آن برون میشد و میگفت: «ترا برای کاری آفریده‌اند». وقتی خدا خواست جان در آن بدمد بفرشتگان گفت: «آدم را سجده کنید» و همه سجده کردند مگر ابلیس که اباورزید و تکبر کزد و گفت «پروردگارا من از او بهترم که مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای و آتش از خاک برتر است، منم که در زمین جانشین بوده‌ام و پوشش پروزینت نور و تاج کرامت داشته‌ام و در آسمان و زمین عبادت تو کرده‌ام». خدای تعالی گفت: «از بهشت برون شو که مطرودی و تاروز جزا لعنت من شامل تو است». و او تا روز رستاخیز مهلت خواست و خدا تاروز و وقت معین مهلتش داد. ابلیس ندانست که چرا گفتند آدم را سجده کند. بعضی کسان گفته‌اند که آدم محراب مکلفان سجده بود و مقصود، سجود خالق عز و جل بود. و موافقت و اطاعت فرمان بطریق امتحان و تجربه و آزمایشی که مکلفان راهست و بعضی دیگر جز این گفته‌اند. آن‌گاه خدا از روح خویش در آدم دمید و چون روح به پاره‌ای از او درآمد میخواست برخیزد و بنشیند و خداوند گفت: «انسان را شتابگر آفریده‌اند». و چون روح پیاپی در او شد عطسه زد و خدا گفت: «ای آدم بگو الحمد لله تا خدا بر تو رحمت آرد».

مسعودی گوید: آنچه در باره آغاز خلقت گفتیم همانست که شریعت آورده و سلف از خلف و بازمانده از رفته نقل کرده و ما همچنان که از کلماتشان دریافته و در کتابهایشان یافته‌ایم بیان کردیم، بر حدوث جهان دلیلهای روشن هست ولی از گفتار اهل ملل که موافقان حدوثند و گروه مخالفان که معتقد

قدمند چیزی نیاوردیم که این مطالب را در کتب سابق خویش یاد کرده‌ایم و در بسیاری موارد این کتاب شمه‌ای از علوم نظر و برهان و جدل که مربوط بآراء و عقاید است بطریق خبر گفته‌ایم.

از امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «وقتی خدا خواست خلقت را بوجود آورد و مخلوق را بیافریند و مبدعات را ابداع کند پیش از گسترش زمین و افراشتن آسمان که در انفراد ملکوت و وحدت جبروت خویش بود مخلوق را چون غباری بیاراست آنگاه شمه‌ای از نور خود را رها کرد تا بدرخشید و شعله‌ای از نوروی پرتو افکند و این نور در میان صورتهای نهان فراهم شد و بصورت یمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم در آمد و خداوند که گوینده عزیز است فرمود تو بر گزیده منتخبی و ودیعۀ نور و گنجینه هدایت من پیش تو است، بخاطر تو بطحارا مسطح و آب را روان و آسمان را بلند میکنم و ثواب و عقاب و بهشت و جهنم بوجود می‌آورم و خاندان ترا برای هدایت میگمارم و از علم نهان خود بهره ورشان میکنم تا نکته‌ای برای آنها مشکل نباشد و چیزی از آنها نهان نماند و آنها را حجت خلق و نشانه قدرت و وحدانیت خویش میکنم. آنگاه در باره ربوبیت و خلوص و وحدانیت از آنها شهادت گرفت و از پس این شهادت که گرفته شد انتخاب محمد و آل وی را با بصیرت خلق بیامیخت و بآنها وانمود که هدایت با اوست و نور از اوست و امامت در خاندان اوست تا سنت عدل از پیش مستقر شود و عذرها برخیزد آنگاه خداوند مخلوق را در غیب نهان کرد و بمکنون علم خویش فرو برد آنگاه علل را بر گماشت و زمان را کشید و آب را روان کرد و کف را برانگیخت و بخار را بجنابید و عرش وی بر آب شناور شد و زمین را بر روی آب بگسترده و از آب بخاری بر آورد و آنرا آسمان کرد و زمین و آسمان را بطاعت خواند که پذیرفتند و اطاعت آوردند. آنگاه فرشتگان را از نوری که ابداع کرده و جانها که بوجود آورده

بود بیافرید و نبوت محمد صلی الله علیه وسلم را قرین توحید خویش کرد و از آن پیش که در زمین مبعوث شود در آسمان مشهور شد. و چون خدا آدم را بیافرید فضیلت او را بر فرشتگان بیان کرد و دانشی را که از پیش خاص او کرده بود عیان نمود که وقتی نام اشیاء را از او پرسیدند همه را بدو شناسانید: و خدا آدم را محراب و کعبه و باب و قبله نهاد که نیکان و روحانیان نورانی را به سجده او واداشت. آنگاه آدم را بنزد فرشتگان پیشوا خواند و او را از ودیعه خویش آگاه کرد و اهمیت امانتی را که سپرده او بود و انمود که همه بهره آدم از نکویی، ودیعه نور ما بود که بدو نمود. و خدای تعالی پیوسته این نور را بروزگار نهران داشت تا محمد صلی الله علیه وسلم را بدوران قنوت علنا فضیلت داد که مردم را بظاهر و باطن و سر و عین دعوت کرد و او علیه السلام پیمانی را که از ذر پیش از نسل گرفته شده بیاد آورد و هر که با او موافق شد و از چراغ نور قدیم اقتباس کرد به سر آن راه یافت و کار واضح را عیان دید و هر که بغفلت دچار شد سزاوار غضب شد آنگاه نور را بفطرت ما انتقال داد که در امامان ما درخشید که ما نور آسمان و زمینیم و نجات بما وابسته است و علم نهران از ماست و سرانجام کارها بماست و همه حجت‌ها بظهور مهدی ما که ختم امامان و ناجی امت و غایت نور و مصدر امور است خاتمه مییابد که ما افضل مخلوق و اشرف موحدان و حجت پروردگار جهانیم و هر که بولایت ما چنگ زند و دستاویز ما را بگیرد نعمت بر او فرخنده باد. این را از ابو عبدالله جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کرده‌اند و ما بسیاری اسانید و طرق این اخبار را. که با اتصال سند همه راویان در کتب سلف خویش آورده‌ایم از بیم طول و تفصیل در این کتاب نیاوردیم.

اما آنچه در تورات هست اینست که خداوند خلقت را بروز دوشنبه آغاز

کرد و ختم فراغت روز شنبه بود. بدینجهت یهودان شنبه را عید کردند و اهل انجیل پنداشته‌اند که مسیح بروز یکشنبه از کور برخاست و آنرا عید نهاده‌اند. اما آنچه عامه اهل فقه و حدیث بر آنند اینست که آغاز بروز یکشنبه و فراغ بروز جمعه بود که در آنروز که ششم نیشان بود روح در آدم دمیده شد. سپس حوا از آدم بوجود آمد و سه ساعت از روز گذشته بود که در بهشت آرام گرفتند و سه ساعت که یک چهارم روز و معادل پنجاه و یک سال از سالهای دنیا بود در آنجا بی‌بودند. و خدا آدم را به سرانندیب و حوا را به جده و ابلیس را به بیسان و مار را به اصفهان فرود آورد و آدم به‌هند در جزیره سرنندیب بر کوه راهون فرود آمد و برگی که از برگهای بهشت بخود چسبانیده بود بر او بود که بخشکید و باد آنرا ببرد و در دیار هند پیرا کند. گویند - و خدا دانایتر است - که همه بوی خوش که بدیار هند هست از آن برگ است و جز این نیز گفته‌اند بدین جهت عود و قرنفل و ادویه و مشک و دیگر چیزهای خوشبو خاص هند است و بر کوه نیز یاقوتها بدرخشید و الماس از آن بود و در جزایر دریای آن سنباده و به قعر آن معادن مروارید است. و چون آدم از بهشت برون شد مثنی گندم و سی شاخه از درختان بهشت از اقسام میوه‌ها همراه داشت که از آن جمله ده میوه پوستدار بود که گردو و بادام و فندق و پسته و خشخاش و شاه بلوط و نارگیل و انار و موز و بلوط بود و ده میوه هسته دار بود که شفتالو و زرد آلو و گلابی و خرما و سنجد و کنار و زالزالک و عناب و کندر و گیلاس بود و ده میوه دیگر که پوست و هسته نداشت و برای خوردن آن مانع نبود که سیب و شاه میوه و انگور و امرود و انجیر و نوت و اترج و پالنگ و خیار و خربزه بود. گویند چون آدم و حوا از بهشت فرود آمدند جدا بودند و در محلی که عرفه نام دارد بهم رسیدند و از معارفه ایشان آن مکان عرفه نام یافت و جز این نیز گفته‌اند. و آدم علیه السلام به حوا مایل شد و او را بیوشانید و پسر و دختری آورد

نام پسر قاین شد و نام دختر لویناء شد آنگاه بار دیگر او را بیوشانید و باز حوا پسر و دختری آورد که پسر هاییل و دختر اقلیمیا نام گرفت. در باره اسم پسر اول خلاف کرده اند اهل کتاب و دیگران بر این رفته اند که نام وی چنانکه گفتیم قاین بود و بعضی عقیده دارند که نام وی قایل بود و این گفتار گروهی از مردم است و غالب همانست که از پیش آوردیم. علی بن جهم در قصیده خویش در باره آغاز خلقت و ابداع این نکته را یاد کرده و گفته است:

«پسری آوردند که نامش قاین شد و از رشد او رنجها دیدند. هاییل بزرگ شد و قاین بزرگ شد و میان آنها خلاف نبود.»

اهل کتاب گفته اند که آدم خواهر هاییل را بزنی قاین و خواهر قاین را به هاییل داد و زناشویی دوشکم را جدا کرد و چنین کرد تا بعد امکان محارم را از هم دور کند که بحکم ضرورت و محدودیت نسل فاصله محارم و زناشویی بیگانه میسر نبود. مجوسان پنداشته اند که آدم مخالف زناشویی فرزندان يك شکم نبود و نخواست از هم جدا شوند و در این باب نکته ای دارند که ادعا میکنند ازدواج برادر و خواهر و پسر و مادر بهتر و سودمندتر است و ما این مطلب را در فن چهاردهم کتاب «اخبار الزمان و من اباده الحدثان من الامم الماضیه و الاجيال الخالیه و المالك الدائره» آورده ایم.

هاییل و قاین قربان آوردند، هاییل بهترین گوسفند و نکوترین خوردنی خویش را بجست و قربان نهاد ولی قاین بدترین مال خود را جست و قربان نهاد و کارشان چنان شد که خدای تعالی در کتاب عزیز خویش حکایت کرده که قاین هاییل را بکشت. گویند او را در صحرائی هموار بیجان کرد و گویند این به دیار دمشق از سرزمین شام بود و سراورا بسنگی بکوفت و گویند که وحوش در آنجا از انسان وحشت کردند که بدکاری و قتل آغاز کرده بود و چون او را بکشت در نهان کردنش متحیر ماند و او را به پشت کشید و در زمین همی گشت و خدا کلاغی بر-

انگیخت تا کلاغ دیگر را بکشت و ب خاک کرد و قاین غمین شد و سخنی گفت که قرآن آورده که «وای بر من که نتوانستم همانند این کلاغ باشم و نعش برادرم را نهان کنم» آنگاه او را ب خاک سپرد. و چون آدم از قصه خبر یافت غمین شد و بنالید و وحشت کرد و فغان برداشت.

مسعودی گوید: میان مردم شعری مشهور است که به آدم نسبت دهند که وقتی در باره فرزند غمین و از فقدان او اندوهگین بود گفته بود:

«دیار و مردم آن دگرگون شده اند

و روی زمین کدر و زشت است

همه رنگها و مزه ها دگر شده است

و بشاشت چهره زیبا کاسته است

و مردم زمین بجای باغستانهای وسیع

درختان خاردار و کناردارند.

دشمنی که هرگز فراموش نمیکند

و ملعونی که هرگز نمیمیرد تا آسوده شویم

مجاور ما شده است.

قاین هاییل را بستم کشته است

ای دریغ از آن صورت دلپذیر

چرا من فراوان نمیگیرم

که هاییل در قبر خفته است.

زندگی دراز مایه اندوه من است

و من از زندگی خویش آسایش ندارم».

در چند کتاب تاریخ و سرگذشت و انساب چنین دیده ام که وقتی آدم این شعر را بخواند ابلیس از جایی که صدای او را می شنید و خودش را نمیدید پاسخ

داد و گفت :

«از این دیار و ساکنانش دور شو  
که فراخنای زمین برای تو تنگ است  
تو وهمسرت حوا در بهشت بودید  
مگر آدم از آزار دنیا راحت تواند شد !  
خدعه و مکر من پیوسته بود  
تا بهای سودآور از چنگ تو برفت  
اگر رحمت خداوند نبود  
از بهشت جاوید باد به گفت مانده بود.»

و هم در کتابها دیده‌ام که آدم علیه السلام صدایی شنید و کسی را ندید که فقط يك شعر بجز اشعاری که یاد کردیم میخواند. شعر اینست:  
«ای پدر هایل! هر دو را کشته شده گیر که زنده بتلافی مقتول کشته خواهد شد.»

وقتی آدم این بشنیدم و ناله‌اش بر رفته و بجا مانده بیفزود و بدانست که قاتل کشته خواهد شد و خداوند بدو وحی کرد که من نور خویش را که در اصلاب پاک و شریف همی رود و بدان بر همه نورها میبالم از تو برون میبرم و آنرا ختم پیمبران میکنم و خاندانش را بهترین امامان جانشین قرار میدهم و روزگار را بدوران ایشان بسر میبرم و زمین را از دعوتشان پر و به پیروان آنها منور میکنم. پس آماده باش و پاکیزه شو و تقدیس و تسبیح گوی و بهنگام طهارت همسر خویش را بیوشان که ودیعه من از شما بفرزندتان انتقال خواهد یافت. پس آدم به حوا در آمد که همانوقت بار گرفت و چهره‌اش بدرخشید و نور در جبینش پرتوافکند و از دیدگانش نمودار شد و چون دوران حمل بسر آمد فرزندی آورد که از همه پسران نکوتر و موقرتر و زیباتر و خوش سیماتر و خوشخوی‌تر بود، و جلال و مهابت از نور

و زینت از جلال و ابهت داشت و نور از حوابدو رسید که در چهره اش درخشان و در طلعتش پرتوافکن بود و آدم او را شیث و بقولی شیث هبة الله نامید و چون رشد کرد و بزرگ شد و کمال یافت و بصیرت گرفت آدم وصیت خویش با او بگفت و اهمیت و دیعه‌ای را که در او بود نمودار کرد و بگفت که پس از وی حجت و جانشین خدا در زمین خواهد بود که باید حق خدا را باوصیای خویش برساند که انتقال نسل پاک و مایه فروزان در او انجام شده است.

و چون آدم وصیت را به شیث سپرد آنرا مستور داشت و سر آنرا نگهداشت. و وفات آدم در رسید و رحلتش نزدیک شد و بروز جمعه ششم ماه نیشان در همان ساعت که خلقت یافته بود در گذشت. عمر وی علیه السلام نهصد و سی سال بود، و شیث را وصی فرزندان خود کرد. گویند آدم بهنگام مرگ که چهار هزار فرزند و نواده داشت.

درباره قبر آدم خلاف است بعضی پنداشته‌اند قبر وی در منی بمسجد خیف است بعضی گفته‌اند که در غاری بکوه ابوقییس است و جز این نیز گفته‌اند و خدا از حقیقت حال واقفتر است.

شیث حکومت مردم کرد و صحف پدر را با آن کتاب و شریعت که خاص وی نازل شده بود اساس تشریح کرد. و شیث بزن خود در آمد که آستن انوش شد و نور بدو انتقال یافت و چون بار نهاد نور بر انوش نمودار شد. و چون وقت وصیت رسید شیث در باره و دیعه بدو سفارش کرد و اهمیت آنرا نمودار کرد که مایه شرف و حرمت ایشان است و بفرزند خود گفت که پس خود را با اهمیت و اعتبار این شرف واقف کند که اولاد خویش را نیز مطلع کنند، و چنان شود که این وصیت به نسلیها انتقال یابد.

و وصیت از دورانی بدورانی روان بود تا نور به عبد المطلب و فرزند وی عبد الله پدر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسید و این موضوع میان اهل شریعت که طرفدار



نصند و دیگران که قائل به انتخابند مایه خلاف است. طرفداران نص امامیان یعنی شیعه علی بن ابیطالب رضی الله عنه والظاهرین من ولده هستند که پنداشته اند خدا هیچ دورانی را از قائم بحق الله که یا یمبر و یا وصی منصوص بنام از طرف خدا و یمبر است خالی نمیگذارد و طرفداران انتخاب فقیهان شهرها و معتزلیان و فرقه های خوارج و مرجئه و بسیاری از محدثان و عوام و فرقه هایی از زیدیه اند و پنداشته اند که خدا و یمبر کار را بامت و ا گذاشته اند تا یکی را از میان خود انتخاب کنند و بامامت بردارند و بعضی دور آنها از حجت خدا که بنظر شیعیان همان امام معصوم است خالی تواند بود. در قسمتهای آینده این کتاب شمه ای از توضیح این مطالب را با گفتار دو گروه یاد خواهیم کرد.

انوش در زمین به آبادی پرداخت و گویند - و خدا داناتر است - که همه نژاد آدم از شیث بدون فرزندان دیگر بود و جز این نیز گفته اند. وفات شیث بسن نهصد و دوازده سالگی رخ داد. بروز گارانوش قاین پسر آدم و قاتل هابیل کشته شد. مقتل او تفصیلی عجیب دارد که در اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم. وفات انوش در سوم ماه تشرین اول رخ داد و عمر او نهصد و شصت سال بود.

پسر او قینان بود که نور در پیشانی وی نمودار بود و پیمان از او گرفت. قینان با آبادی زمین پرداخت تا مرگش در رسید و عمرش نهصد و بیست سال بود. گویند مرگش در ماه تموز از پس تولد فرزندش مهلائیل بود. مهلائیل هشتصد سال عمر داشت. و فرزند وی لود بود که نور را بارث برد و پیمان از او گرفته شد و حق استوار بود. گویند بسیاری اقسام لهو بدوران وی پدید آمد و پسر قاین که قاتل برادر بود آن را پدید آورد. فرزندان قاین را با فرزندان لود جنگها و حکایتها بود که در کتاب اخبار الزمان آورده ایم جنگ میان فرزندان شیث و فرزندان قاین رخ داد. يك طبقه از هندوان که آدم را قبول دارند باین جمع از فرزندان قاین منسوبند و بیشتر این طبقه در سرزمین قمار از دیار هند اقامت دارند و عود قماری

منتسب بدیار ایشان است .

زندگانی لود هفتصد و سی و دو سال و وفاتش در ماه آذر بود . پس از او پسرش اخنوخ بیباخت که ادریس پیمبر صلی الله علیه و سلم بود . صایان پندارند که وی هر مس بود و هر مس بمعنی عطارد است و هم او ادریس بود که خداوند عزوجل در کتاب خویش خبر داد که او را بمکانی بلند بالا برده است . عمر او در زمین سیصد سال بود و بیش از این نیز گفته اند . او نخستین کس بود که در زنهاد و با سوزن بدوخت و سی صحیفه بر او نازل شد و پیش از آن بر آدم بیست و یک صحیفه و بر شیث بیست و نه صحیفه نازل شده بود که تهلیل و تسبیح در آن بود .

بعد از او متوشلح بن اخنوخ پا گرفت و دیار را آباد کرد و نور به پیشانی داشت و فرزندان آورد . مردم در باره بسیاری از فرزندان وی سخنها گفته اند که بلغار و روس و سقلاییان از فرزندان ویند . زندگانش نهد و شصت سال و مرگش در ماه ایلول بود . پس از وی لمک بیباخت و بدوران وی حادثه ها و اختلاط نژادها بود و بهنگام مرگ هفتصد و نود سال داشت .

پس از او نوح بن لمک علیه السلام بود که تباهی در زمین فراوان شد و تاریکی ظلم شدت گرفت و او بدعوت خدا در زمین قیام کرد اما بجز طغیان و کفر نخواستند . نوح نفرینشان کرد و خدا بدو وحی کرد که کشتی بساز و چون از ساختن کشتی فراغت یافت جبریل علیه السلام تابوتی را که استخوان آدم در آن بود نزد وی آورد . روز جمعه نوزدهم ماه اذار بکشتی نشستند و نوح و کسانی که با وی بکشتی بودند روی آب بماندند و مدت پنج ماه همه زمین زیر آب بود آنگاه خداوند بفرمود تا زمین آب را فرو برد و آسمان آب را برگرفت و کشتی به جودی نشست . جودی کوهی بدیار باسوری و جزیره ابن عمر بدیار موصل است که تا دجله هشت فرسخ فاصله دارد و قرارگاه کشتی تا کنون بر سر این کوه هست . گویند بعضی قسمتهای زمین بسرعت آب را فرو نبرد و بعضی دیگر بهنگام فرمان بسرعت آب را فرو برد .

زمینهایی که اطاعت کرده وقتی حفر شود آب آن خوشگوار است و زمینهایی که در قبول فرمان تأخیر کرده خدایش بآب شور و شوره و نمکزار و ریگ عقاب کرده و آن آب که از تمرد زمین در فروردن آن بجا مانده بگودالهای زمین رفته و دریاها از آنست و باقیمانده آبی است که زمین آن نافرمانی کرده و مایه هلاک اقوام شده است. از این پس در همین کتاب اخبار و اوصاف دریاها را یاد خواهیم کرد.

نوح با سه فرزندش سام و حام و یافث و سه عروش و چهل مرد و چهل زن از کشتی فرود آمدند و بدامن کوه رهسپار شدند و در آنجا شهری بنیاد کردند و نام آنرا ثمانین یعنی هشتاد نهادند که اکنون نیز که سال سیصدوسی و دوم است همین نام دارد نسل آن هشتاد نفر از میان رفت و خداوند نسل مخلوق را بوسیله سه پسر نوح از او قرار داد و خداوند عزوجل از این قصه خبر میدهد که گوید «ونسل او را باقی گذاشتیم» و خدا باین تأویل دانایتر است.

و آن پسر نوح که بجا ماند و نوح بدو گفت «پسرك من با ما سوار شو» یام بود.

نوح زمین را میان فرزندان خود تقسیم کرد و هر قسمت را بیکی اختصاص داد. فرزند خود حام را بواسطه رفتاری که با پدر کرد و معروفست نفرین کرد و گفت: «حام ملعون باد و بندگان برادران کناد». سپس گفت «سام مبارك باد و یافث را خدا فروزی دهد و یافث بمسکن سام در آید.» در تورات دیدم که نوح از پس طوفان سیصد و پنجاه سال زنده بود و همه عمر وی نهصد و پنجاه سال بود و جز این نیز گفته اند. پس حام و فرزندان او در اقامتگاههایشان بخشکی و دریا جا گرفتند که ترتیب آنرا در این کتاب می آوریم و هم تفرقه نژاد یافث و سام و حام را در زمین یا مسکن - هایشان یاد خواهیم کرد.

سام در میان زمین از دیار حرم تا خضر موت و عمان و عالج آرام گرفت و ارم بن

سام و ارفخشذ بن سام از جمله فرزندان او بودند. قوم عاد بن عوص از فرزندان سام بودند که در ریگستان احقاف مکان داشتند و هود بایشان مبعوث شد و هم قوم نمود بن عابر از فرزندان آدم بودند که در سرزمین حجر ما بین شام و حجاز بسر میبردند و خداوند برادرشان صالح را بسوی ایشان فرستاد و حکایتشان با صالح روشن و معروفست و در جای دیگر در همین کتاب شمه‌ای از اخبار او و پیمبران دیگر را علیهم السلام یاد خواهیم کرد.

طسم وجدیس پسران لاوذب ارم بودند که دریمامه و بحرین جا داشتند و عملیق بن لاوذب ارم برادرشان بود که بعضی از ایشان مقیم حرم و بعضی دیگر بسرزمین شام بودند و عمالیق از ایشان بودند که در مناطق مختلف پراکنده شدند. و برادرشان امیم بن لاوذب بسرزمین ایران فرود آمد. در همین کتاب درباب اختلاف کسان درباره نژاد ایرانیان خواهیم گفت که بعضی ها کیومرث را از فرزندان امیم شمرده و گفته‌اند که بنی امیم بسرزمین و بار که به پندار اخباریان قلمرو جنیان بود فرود آمدند.

فرزندان عییل بن عوص نیز که برادر عاد بن عوص بود در مدینه پیمبر علیه السلام فرود آمدند.

سام بن نوح، ماش بن ارم بن سام را فرزند داشت که بشهر بابل بر ساحل فرات فرود آمد و نمرود بن ماش پسر او بود که در بابل مفر ساخت و هم در آنجا بر ساحل فرات پلی ساخت و پانصد سال سلطنت کرد و پادشاه نبطیان بود و در ایام وی خداوند زبانها را مختلف کرد و برای فرزندان سام نوزده زبان و برای فرزندان حام هفده و برای فرزندان یافث سی و شش زبان قرار داد و پس از آن لغتها منشعب شد و زبانها اختلاف یافت و این مطلب را باپراکندگی کسان در شهرها و شعرها که هنگام پراکندگی در سرزمین بابل گفته‌اند در همین کتاب در جای خود بیاوریم. گویند فالغ بود که زمین را میان اقوام تقسیم کرد و بهمین جهت فالغ نام

یافت که اصل آن فالخ بمعنی قاسم است.

وارفخشد بن سام بن نوح، شالخ را فرزند آورد و شالخ دو فرزند آورد، یکی فالغ بن شالخ که زمین را تقسیم کرد و او جد ابراهیم علیه السلام بود، دیگری عابر بن شالخ که پسرش قحطان بن عابر بود و پسر او یعرب بن قحطان بود و او نخستین کس بود که پسرانش باو درود ملک یعنی «شادزی» و «گزندت مباد» گفتند و بقولی این درود را بدیگری از ملوک حیره گفتند. قحطان پدر همه مردم یمن بود چنانکه انشاء الله در این کتاب در باب خلاف مردم در نژاد مردم یمن بیاید، و هم او اول کس بود که سخن عربی گفت و چون معانی را اعراب یعنی اظهار کرد سخنش عربی نام یافت و یقطن بن عابر بن شالخ، پدر قبیله جرهم بود و قوم جرهم عموزادگان یعربند. جرهمیان در یمن سکونت گرفتند و بعربی تکلم کردند آنگاه در مکه مقیم شدند و در آنجا بی بودند چنانکه در اخبارشان بیاریم و مردم قطورا عموزادگان ایشان بودند. پس از آن خدا اسماعیل علیه السلام را در مکه سکونت داد که از جرهمیان زن گرفت و این قبیله خال‌های فرزندان اسماعیلند.

اهل کتاب آورده اند که لمک بن سام بن نوح زنده است که خدا عز و جل به سام وحی کرد کسی را که به بیکر آدم گماشتی تا ابد زنده خواهی داشت، زیرا سام بن نوح تابوت آدم را در میان زمین بنخاک سپرد و لمک را بقبر وی گماشت. وفات سام روز جمعه در ماه ایلول بود و عمرش تا آن دم که خدایش قبض روح کرد سیصد سال بود.

از پس سام پسرش ارفخشد کاردار زمین شد و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد چهارصد و شصت و پنج سال بود و وفاتش بمه نیشان بود و چون خداوند ارفخشد را قبض روح کرد پسرش شالخ بن ارفخشد پا گرفت و عمرش تا آن دم که خدایش قبض روح کرد چهارصد و سی سال بود. و چون خداوند شالخ را قبض روح کرد پسرش عابر پا گرفت و جهان آباد کرد و بروزگار وی حادثه‌ها و نزاع در

بعضی نقاط زمین بود، و عمرش تا وقتی که خدایش قبض روح کرد سیصد و چهل سال بود.

و چون خدا عابرا را قبض روح کرد پس از او پسرش فالخ روش پدران سلف را بپا داشت و عمر وی تا خدایش قبض روح کرد دویست و سی سال بود که دز پیش از او و اختلاف زبانها که بسرزمین بابل بود یاد کرده ایم.

وقتی خدا فالخ را قبض روح کرد پس از او پسرش رعوبن فالخ پا گرفت. گویند تولد نمرود نمرود ستمگر بدوران وی بود و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد دویست سال بود و وفاتش در ماه نیشان بود.

وقتی خداوند رعورا قبض روح کرد از پس وی ساروغ بن رعو پا گرفت. گویند بدوران وی پیاره ای علل که درزمین رخ نمود پرستش بتان و تصویرها نمودار شد و عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد دویست و سی سال بود.

و چون خدا ساروغ را قبض روح کرد از پس وی ناحور بن ساروغ پا گرفت و برسم پدران سلف رفت. بروزگار وی حوادث و زلزله ها بود که بروزگار پیش سابقه نداشت. پاره ای مشاغل و ابزارها نیز در ایام وی پدید آمد و هم بدوران او جنگها بود و فرقه ها از هندوان و دیگران بوجود آمد. عمر وی تا هنگامی که خدایش قبض روح کرد یکصد و چهل و شش سال بود.

وقتی خدا ناحور را قبض روح کرد از پس او پسرش تارح پا گرفت و همو آزر پدر ابراهیم خلیل بود که نمرود بن کنعان بروزگار وی بود و عبادت آتش و نور در ایام نمرود درزمین نمودار شد و برای آن مرتبت ها نهادند و هم درزمین آشتگی بسیار بود؛ جنگها شد و در شرق و غرب و لاینها و کشورها پدید آمد و حادثه های دیگر بود. سخن در احکام نجوم آشکار شد و افلاک را تصویر کردند و برای اینکار ابزارها ساختند و فهم مطالب فلکی را بذهن مردم نزدیک کردند. ستاره بینان در طالع سال تولد ابراهیم علیه السلام نگریستند که چه حکم میکند و به نمرود

گفتند مولودی بوجود می آید که عقول مردم را ریشخند میکند و عبادتشان را از میان میبرد. و نمرود بگفت تا موالیدن کور را بکشند. اما ابراهیم را در غاری نهان کردند و آزر که همان تارح بود بمرد و هنگامی که خدا عزوجل قبض روحش کرد عمرش دو یست و شصت سال بود، والله الموفق للصواب.

## ذکر قصه ابراهیم علیه السلام و پیمبران و ملوک بنی اسرائیل

### و فی بنی اسرائیل که پس از دوران وی بودند

وقتی ابراهیم بزرگ شد و از غاری که در آنجا بود برون آمد و در آفاق زمین و جهان نظر کرد و دلایل حدوث و فناپذیری را دید و طلوع زهره را نگریست گفت: «این پروردگار منست» و چون ماهتاب را دید که از آن روشنتر است گفت: «این پروردگار منست» و چون خورشید را دید که از آنچه دیده بود درخشانتر است گفت: «این پروردگار منست، این بزرگتر است». کسان درباره سخن ابراهیم که این پروردگار منست، خلاف کرده اند بعضی گفته اند بطریق استدلال و استفهام بود و بعضی دیگر عقیده دارند که این سخن از ابراهیم پیش از بلوغ و حال تکلیف بود و گروهی دیگر جز این گفته اند. پس جبریل پیامد ووی را شریعت آموخت و خدایش پیمبر و خلیل کرد که از پیش هدایت یافته بود هر که هدایت یافته باشد از خطا و لغزش و عبادت غیر یکتای صمد مصون است. ابراهیم که دید قوم وی بتان تراشیده را بخدایی گرفته اند و عبادتشان میکنند ملامتشان کرد. و چون مذمت ابراهیم از خدایان قوم مکرر شد و شهرت گرفت نمرد آتشی بی فروخت و وی را در آن افکند و خدا آتش را خنک و سالم کرد و در آن روز در همه نقاط زمین آتش خاموش بود.

و ابراهیم، اسماعیل علیهما السلام را فرزند آورد و این روز گاری بود که از



عمروی هشتاد و شش یا هشتاد و هفت و بقولی نود سال گذشته بود. مادر اسماعیل هاجر کنیز ساره بود و ساره نخستین کس بود که به ابراهیم ایمان آورده بود. وی دختر بتوایل بن ناحور یعنی دختر عموی ابراهیم بود، و جز این نیز گفته اند که پس از این بیاریم.

لوط بن هاران بن تارح بن ناحور نیز که برادر زاده ابراهیم بود بدو ایمان آورد. و خدا لوط را بشهرهای پنجگانه فرستاد که سدوم و عمورا و ادموتا و صاعورا و صابورا بود. قوم لوط مردم مؤتفکه بودند. بنظر کسانی که کلمه را مشتق دانسته اند این نام از افک اشتقاق دارد که بمعنی دروغ است و خدا در کتاب خویش یادشان کرده گوید: «مؤتفکه سقوط کرد» و آن شهر است مابین ناحیه شام و حجاز بنزدیک اردن و فلسطین ولی در قلمرو شام است و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم بجاست اما ویرانست و کس در آنجا سکونت ندارد و مسافران سنگهای نشاندار را که مایه هلاک مردم شهر شده در آنجا توانند دید که سیاه و براق است. لوط بیست و چند سال میان قوم خویش اقامت کرد و بخدا دعوتشان کرد اما ایمان نیاوردند و چنانکه خداوند خیر داده عذاب آنها را بگرفت.

و چون اسماعیل فرزند ابراهیم از هاجر بزاد ساره را غیرت آمد و ابراهیم اسماعیل و هاجر را به مکه برد و آنجا سکونت داد. و این گفتار خدا عزوجل است که بحکایت از ابراهیم گوید: «خدایا من کسان خود را بدره ای بی حاصل بنزد خانه محترم تو گذاشتم.» و خدا دعایش را اجابت کرد و با مجاورت جرهم و عمالقه و حث از ایشان ببرد و دلپایی از مردم را بسوی آنها متمایل ساخت. و خدا قوم لوط را بسبب اعمالشان که معروفست بروزگار ابراهیم هلاک کرد.

سپس خداوند به ابراهیم فرمان داد تا فرزند خویش را ذبح کند و او باطاعت پروردگار پرداخت و پسر را به رود را نداشت و خدا ذبیحه ای بزرگ بقدای او فرستاد، و ابراهیم با اسماعیل پایه های خانه را بر آوردند.

آنگاه ابراهیم اسحاق علیه السلام را از ساره، فرزند آورد و این بروز گاری بود که یکصد و بیست سال از عمر ابراهیم گذشته بود.

کسان درباره ذبیح خلاف کرده اند، بعضی گفته اند ذبیح اسحاق بود بعضی دیگر او را اسماعیل دانسته اند. اگر فرمان ذبیح به حجاز آمده باشد ذبیح اسماعیل بوده است زیرا اسحاق به حجاز نرفته بود و اگر فرمان ذبیح به شام آمده باشد ذبیح اسحاق بوده است، زیرا اسماعیل از آن پس که از شام برده شد بدانجا بازنگشت.

ساره بمرد و پس از او ابراهیم با قنطورا ازدواج کرد و شش پسر از او آورد که مرق و نفیس و مدین و مدین و سنان و سرح بودند. ابراهیم در شام بمرد و هنگامی که خدا قبض روحش کرد عمرش یکصد و نود و پنج سال بود و خدا ده صحیفه بدو فرستاده بود.

اسحاق از پس ابراهیم رفقا دختر بتوایل را بزنی گرفت و او عیص و یعقوب را از یک شکم آورد. عیص اول از مادر جدا شد و یعقوب پس از او بود و هنگام تولدشان اسحاق شصت ساله بود. و اسحاق نابینا شد و دعا کرد تا یعقوب بر برادران خود ریاست و در فرزندان وی پیمبری داشته باشد و عیص بر فرزندان وی حکومت داشته باشد. و چون خدا اسحاق را قبض روح کرد یکصد و هشتاد و پنج سال داشت و در جوار پدر خود خلیل بخاک رفت. محل گورشان مشهور است و بفاصله هیجده میل از بیت المقدس در مسجدیست که بنام مسجد و مراتع ابراهیم معروفست.

اسحاق به پسر خود یعقوب گفت تا بسرزمین شام برود و او را به پیمبری دوازده تن از پسرانش که لای و یهودا و یساخر و زبولون و یوسف و بنیامین و دان و نفتالی و کان و اشار و شمعون و روئیل بودند بشارت داد. اینها اسباط دوازده گانه اند و پیمبری و شاهی در اولاد چهار تن از ایشان یعنی لای و یهودا و یوسف و بنیامین بود. و شکوه یعقوب از برادرش عیص بیشتر شد و خداوند او را ایمنی داد. یعقوب پنج هزار و پانصد گوسفند داشت، و از آن پس که خدای عز و جل وی را ایمنی داد که باو دست نخوابند

یافت يك دهم رمه خود را به عیص داد تا شر او را کوتاه کند که از سطوت وی بیمناک بود. و خدا یعقوب را بگناه بی‌اعتنایی بوعده خدا در فرزنداناش مجازات داد و باو وحی فرستاد: «مکری بکفتار من اطمینان نداشتی! چنان کنم که فرزندان عیص مدت پانصد و پنجاه سال مالک فرزندان تو باشند.» و این مدت از آن هنگام بود که رومیان بیت المقدس را ویران کردند و بنی اسرائیل را بپندگی گرفتند تا هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بیت المقدس را کشود.

یعقوب، یوسف را بیشتر از همه دوست داشت و برادران بر او حسد بردند. قصه یوسف را با برادرانش خداوند عزوجل در کتاب خود آورده و بزبان پیمبر خبر داده و در میان امت وی مشهور است.

خدا در دیار مصر یعقوب را در سن یکصد و چهل سالگی قبض روح کرد و یوسف جنازه او را به فلسطین آورد و در جوار ابراهیم و اسحاق ب خاک سپرد. یوسف نیز صد و بیست ساله بود که خداوند در مصر قبض روحش کرد و او را بتابوت مرمر نهاده با سرب مسدود کردند و بمایه های ضد آب و هوا اندودند و در نزدیکی شهر منف به نیل افکندند، و مسجدوی نیز همانجا است. گویند یوسف وصیت کرده بود که جنازه اش را برای دفن در جوار یعقوب بمسجد ابراهیم علیه السلام حمل کنند. ایوب پیمبر صلی الله علیه و سلم نیز بدوران یوسف بود. وی ایوب بن موص بن زراح بن رعوایل بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بود، اقامتگاه وی بسرزمین شام در ناحیه حوران و بثنیه از دیار اردن مابین دمشق و جابیه بود و مال و فرزند فراوان داشت. خدا وی را بتن و مال و فرزند مبتلا فرمود و او صبر کرد و خدا هر چه را از او گرفته بود باز پس داد و گناهِش را بخشید و حکایت او را در کتاب خویش بزبان پیمبر صلی الله علیه و سلم نقل کرد. مسجد ایوب و چشمه ای که در آنجا غسل کرد هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم در دیارنوی و جولان مابین دمشق و طبریه از دیار اردن باقی و مشهور است. مسجد و چشمه در حدود سه میلی شهرنوی

است و سنگی که در حال ابتلاوی و همسرش رحمه نام بدان پناه میبردند تا کنون در آن مسجد بجاست.

اهل تورات و کتابهای قدیم گفته اند که موسی بن میشاء بن یوسف بن یعقوب پیش از موسی بن عمران پیمبر بود و هم او بود که بجستجوی خضر بن ملکان بن فالغ بن عابور بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بر آمد. بگفته بعضی اهل کتاب خضر، خضرون بن عمیائل بن نفر بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم بود که پیمبر قوم خویش بود و اجابتش کردند.

موسی بن عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب بدوران فرعون ستمگر به مصر بود و فرعون ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن ابی الهلواس بن لیث بن هران ابن عمرو بن عملاق بود و چهارمین فرعون مصر بود که عمری دراز و پیکری تنومند داشت. بنی اسرائیل از پس یوسف ببردگی افتاده بودند و کار بر آنها سخت بود. اهل کهنات و نجوم و جادو به فرعون گفته بودند مولودی بیاید و ملک او را زایل کند و در مصر حوادث بزرگ پدید آورد. فرعون از این قضیه پریشان شد و بگفت تا اطفال را بکشند. و کار موسی چنان شد که خدا عزوجل بمادرش وحی فرستاد که او را بدریا بینداز و او نیز بینداخت؛ تا آخر حکایت که خدا بزبان پیمبر خود صلی الله علیه و سلم بیان کرده است.

شعیب صلی الله علیه و سلم نیز در همین دوران بود. وی شعیب بن نویل بن رعوایل بن مر بن عنقاء بن مدین بن ابراهیم بود که بعربی سخن میگفت و پیمبر اهل مدین بود و چون موسی علیه السلام از فرعون گریزان شد به شعیب پیمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و خداوند عزوجل قصه موسی را با شعیب که دخترش را بزنی گرفت بیان کرده است.

و خدا با موسی سخن گفت و برادرش هارون را پشتیبان او کرد و هر دو را بسوی فرعون فرستاد که دعوتشان را نپذیرفت و خدا عزوجل او را غرق کرد.

و خدا به موسی فرمان داد تا بنی اسرائیل را بجانب بیابان ببرد. شمار آنها ششصد هزار مرد بدون نابالغان بود و الواحی که خدا بر کوه طور سینا به موسی بن عمران نازل کرد از زمره سبز بود که نوشته از طلا داشت. وقتی موسی از کوه بیامد گروهی از بنی اسرائیل را دید که عبادت کوساله خویش پرداخته اند و بلرزید و الواح از دستش بیفتاد و بشکست و آنرا فراهم آورد و با چیزهای دیگر در تابوت سکنینه جا داد و در هیکل نهاد. هارون کاهن بود و سرپرست هیکل و بزرگ زمانه بود. و خداوند تزول تورات را در بیابان کامل کرد و هم هارون را در آنجا قبض روح کرد که در کوه موات بحدود کوه شراه که مجاور طور است بخاک رفت و قبر وی در يك مغاره قدیم معروفست و بعضی شبها صدایی عظیم از آنجا شنیده میشود که هر موجود زنده ای را متوحش میکند. گویند او را بخاک نسپرده اند بلکه در آن غار نهاده اند و این مکان قصه ای عجیب دارد که در کتاب «اخبار الزمان عن الامم الماضیه و الممالک الدائره» آورده ایم و هر که بدانجا رود آنچه را گفته ایم معاینه بیند. مرگ هارون هفت ماه پیش از وفات موسی بود. وقتی خدا هارون را قبض روح کرد وی صد و بیست و سه سال داشت و بقولی هنگام مرگ صد و بیست ساله بود و گفته اند وفات موسی سه سال پس از مرگ هارون بود. موسی به شام رفت و در آنجا جنگها داشت و از صحرا دسته ها برای حمله به عمالیق و قریانیان و مدینیان و طوایف دیگر که به شام بودند فرستاد که در تورات آمده است. و خدا عز و جل ده صحیفه به موسی نازل کرد که مجموع صحف منزل یکصد صحیفه کامل شد آنگاه تورات را بزبان عبری بدو نازل کرد که امر ونهی و تحلیل و تحریم و سنن و احکام داشت و تورات در پنج سفر بود که سفر را بمعنی صحیفه آورده اند. و موسی تابوت سکنینه را از طلا ساخت و ششصد هزار و هفتصد و پنجاه مثقال طلا در آن بکار برد. پس از هارون، یوشع بن نون که از سبط یوسف بود کاهن شد. و خدا موسی را در صد و بیست سالگی قبض روح کرد. موسی و هارون پیر نشدند و جوانیشان تغییر نیافت.

وقتی خدا عزوجل موسی را قبض روح کرد یوشع بن نون بنی اسرائیل را بیدار شام برد که ملوک عمالیق و دیگر ملوک جبار شام بر آنجا تسلط داشتند و یوشع بن نون دسته‌ها بجنگشان فرستاد و با آنها پیکارها داشت و دیار اریحا و زغر را در قلمرو غور بگشود. این ناحیه همان اراضی بحیره المنتنه است که کس در آن غرق نمیشود و ذیروحی از ماهی و غیره در آنجا بوجود نمی‌آید و صاحب منطق و دیگر فلاسفه متقدم و متأخر دوران وی از آن یاد کرده‌اند و آب رود طبریه که همان اردن است بدان می‌ریزد. و سرچشمهٔ رود طبریه از دریاچهٔ کفرلی و قرعون دمشق است و چون رود اردن به بحیره المنتنه رسد آن را بشکافد و همچنان مشخص از آب دریاچه نادر آن بود آنگاه میان دریاچه فرو شود و کس نداند این رود عظیم بی آنکه چیزی بدریاچه بیفزاید یا از آن بکاهد بکجا می‌رود. این بحیره - المنتنه اخبار عجیب و قصه‌های مفصل دارد که در کتاب «اخبار الزمان عن الامم - الماضیه و الملوک الدائر» آورده‌ایم و قصهٔ دو گونه سنگ را که بصورت خربزه از آنجا استخراج میشود یاد کرده‌ایم که یکی را سنگ یهودی نامند و فلاسفه از آن سخن آورده‌اند و طبیبان برای درد سنگ مثانه بکار می‌برند، و سنگ یهودی دو گونه است نر و ماده؛ نر خاص مردان و ماده برای زنان است و از همین دریاچه گل معروف به حمزه استخراج میشود و در همه جهان - خدا بهتر داند - دریاچه‌ای که در آنجا ذیروح از ماهی و حیوانات دیگر بوجود نیاید نیست مگر این و دریاچه‌ای که در قلمرو آذربایجان مابین شهر ارمنیه و مراغه هست و بنام کبودان معروفست و من سواره بر آن رفته‌ام و مردم سلف از علت اینکه در بحیره المنتنه حیوان نیست گفتگو کرده اما از دریاچهٔ کبودان سخن نیاورده‌اند و بقیاس گفتارشان می‌بایست علت هر دو یکی باشد.

و پادشاه شام که سمیدع بن هو بر بن مالک بود بمقابلهٔ یوشع شتافت و میانشان جنگها بود تا یوشع او را بکشت و همه ملکش را بتصرف آورد و دیگر جباران

عمالیق را از پی او روان کرد و بسرزمین شام جمله ها برد و مدت یوشع بن نون در بنی اسرائیل از پس وفات موسی بن عمران بیست و نه سال بود. وی یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بود. گویند آغاز جنگ یوشع بن نون با سمیدع پادشاه عمالیق بدیار ایله بنزدیک مدین بود که عوف بن سعد جرهمی در این باره گوید:

« مگر ندیدی که گوشت عملقی پسر هوبر

در ایله پاره پاره شد

و گروههای یهود که هشتاد هزار تن

بی زره و زره دار بودند براو حمله بردند

و او نیز چون عمالیق دیگر شد که پس از او آمدند

فراری و حیرت زده بر زمین میدویدند

که گفتمی میان کوههای مکه نبوده اند.

و پیش از آن کسی سمیدع را ندیده بود.»

در یکی از دهکده های بلقا بقلمر و شام مردی بود بلعم نام که پسر باعورا بن

سنور بن وسیم بن ناب بن لوط بن هاران بود و مستجاب الدعوه بود. قومش باو گفتند یوشع

ابن نون را نفرین کند و نتوانست کرد و عاجز ماند و با بعضی ملوک عمالیق بگفت

تا زنان زیبا را بار دو گاه یوشع بن نون بفرستند. چنین کردند و یهودان با زنان

در آمیختند و طاعون در میان ایشان افتاد و هفتاد هزار کس بهلاکت رسید، و بیش

از این نیز گفته اند. بلعم همانست که خدا خبر داد که آیه ها بدو داده بود و از

آن برون شد. گویند یوشع بن نون به صد و بیست سالگی در گذشت. از پی یوشع

ابن نون کالب بن یوقنا بن بارض بن یهوذا در بنی اسرائیل پا گرفت. وی و یوشع دو

مردی بودند که خدا نعمتشان داده بود و یادشان بکتاب خدا هست.

مسعودی گوید: در کتابی دیدم که پس از وفات یوشع بن نون کوشان کفری

در بنی اسرائیل پا گرفت و هشتاد سال در میان آنها بود و بمرد و عمیائیل بن قایل در سرزمین بلقا بناحیه ماب، جباری کوش نام را بکشت. پس از آن بنی اسرائیل کافر شدند و خدا بیست سال تمام کنعان را بر آنها مسلط کرد و چون او بمرد عملال احباری چهل سال حکومت بنی اسرائیل یافت، آنگاه شموئیل پا گرفت و بیود تا طالوت حکومت یافت و جالوت جبار، شاه بر بران فلسطین بر ضد یهودان برخاست. مسعودی گوید: طبق روایت نخست که گفتیم سر پرست بنی اسرائیل از پی یوشع بن نون کالب بن یوقنا بود، پس از او فنحاص بن عازر بن هارون بن عمران بمدت سی سال رهبر و کارساز بنی اسرائیل شد. وی صحف موسی بن عمران علیه - السلام را در کوزه مسین نهاد و سر آنرا بسرب مسدود کرد و بنزدیک صخره بیت المقدس برد، و این پیش از بنای بیت المقدس بود و صخره بشکافت و غاری نمودار شد که صخره دیگر در آن بود و کوزه مسین را در آنجا نهاد و صخره چنانکه اول بود بهم برآمد .

وقتی فنحاص بن عازر بمرد کار بنی اسرائیل به کوشان ائیم ، ملک جزیره افتاد که آنها را به بندگی گرفت و هشت سال بلیه سخت بود، آنگاه تا چهل سال کار بدست عنیائیل بن یوقنا برادر کالب افتاد که از سبط یهودا بود و پس از او اعلون ملک مواب مدت هیجده سال با کوشش بسیار کار بنی اسرائیل را راه برد. پس از او اهوز از فرزندان افرایم پنجاه و پنج سال حکومت داشت و بسال سی و پنجم دوران وی عمر جهان چهار هزار سال تمام شد، جز این تاریخ نیز گفته اند. پس از آن شاعان بن اهوز بیست و پنج سال حکومت یهود داشت پس از او یابین کنعانی بیست سال حکومت شام یافت، پس از آن کار بدست زنی بنام دبوراه افتاد. گویند وی دختر یابین بود و مردی باراق نام را از سبط نفتالی همدست خود کرد و چهل سال حکومت داشت، پس از آن کسانی از بنی مدین بنام عریب و ربیب و برسونا و دارع و صلنا نه سال و سه ماه حکومت یهود کردند، پس از آن کدعون



که از آل منشا بود چهل سال حکومت داشت و شاهان مدین را بکشت، پس از او پسرش ایمالخ سه سال و سه ماه حکومت کرد سپس تولع از آل افراین بیست و سه سال حکومت یافت، پس از او یاهین از آل منشا بیست و دو سال، پس از آن ملوک عمان هیجده سال و سه ماه، پس از آنها نحشون از مردم بیت لحم هفت سال، آنگاه نششون بیست سال، پس از او املج ده سال، سپس عجران هشت سال حکومت کردند. آنگاه مدت چهل سال مقهور ملوک فلسطین شدند آنگاه، عیلان کاهن چهل سال حکومت کرد که بدوران وی بابلیان بر بنی اسرائیل چیره شدند و تابوت را که بنی اسرائیل پیروزی از آن میجستند بغنیمت گرفتند و به بابل بردند و یهودان را از خانه و فرزند آواره کردند و حکایت قوم حزقیل رخ داد، همانها که هزاران کس از ایشان از بیم مرگ از دیار خویش برون شدند و خدا بآنها گفت بمیرید و سپس زنده شان کرد که طاعون در ایشان افتاده بود سه سبط از آنها بجا ماند که يك دسته بریگستان رفت و دسته دیگر بارتفاعات کوهستان و دسته سوم یکی از جزایر دریا پناه برد و حکایتی دراز داشتند تا بیدار خود باز گشتند و به حزقیل گفتند: «قومی را دیده‌ای که بقدر ما رنج دیده باشد؟» گفت: «نه و نشنیده‌ام که قومی چون شما از خدا گریخته باشند.» آنگاه خدا مدت هفت روز طاعون را بر آنها مسلط کرد و همگی تا آخر بمردند. از پس عیلان کاهن شموئیل بن بروحان بن ناحورا کار بنی اسرائیل را بدست گرفت و پیمبری یافت و بیست سال میان آنها بسر برد و خدا جنگ از بنی اسرائیل برداشت و کارشان را سامان داد که بهم پیوستند و به شموئیل گفتند پادشاهی برای ما انتخاب کن که با ما در راه خدا جنگ کند و او بگفت تا طالوت را بسلطنت بردارند. وی شاول بن بشر بن اینال بن طرون بن بحرون بن افیح بن سمیداج بن فالح بن بنیامین بن یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیهم السلام بود که خدایش پادشاه بنی اسرائیل کرد و هیچکس پیش از آن چون طالوت متحدشان نکرده بود. از آن هنگام که موسی علیه السلام با

بنی اسرائیل از مصر برون شد تا وقتی که طالوت سلطنت آنها یافت پانصد و هفتاد و دو سال و سه ماه بود. طالوت دباغی بود که چرم میساخت و شموئیل پیمبر بنی اسرائیل با آنها گفت: «خدا طالوت را بیادشاهی برگزیده است.» و سخنشان را خدا عز و جل در قرآن آورده که گفتند: «چگونه او که مال فراوان ندارد پادشاه تواند شد و ما پشاهی از او سزاوارتریم!» شموئیل گفت: «خدا او را از شما برگزیده و فزونی علم و تنومندی پیکر داده است.» و پیمبرشان گفت: «نشان شاهی وی اینست که تابوت سکنه از جانب پروردگار با چیزها که از ترکه آل موسی و آل هارون در آنست بسوی شما آید و فرشتگان آنرا حمل کنند.»

مدت ده سال میگذشت که تابوت به بابل بود و هنگام سپیده دم صدای بال فرشتگان را شنیدند که تابوت را حمل میکردند. قدرت جالوت بالا گرفته بود و سپاهیان و سرداران بسیار داشت و چون شنید که بنی اسرائیل مطیع طالوت شده اند با اقوام بربر از فلسطین حرکت کرد. وی جالوت بن بایول بن ریال بن حطان بن فارس بود و بقلمرو اسرائیل فرود آمد. شموئیل به طالوت گفت با بنی اسرائیل برای جنگ جالوت رهسپار شود و خدا عز و جل ایشان را بوسیله رودی که میان اردن و فلسطین بود امتحان کرد و تشنگی بر آنها چیره شد، و خدا این حکایت را در کتاب خویش بیان کرده است. و فرمان آمد که چگونه از نهر آب خورند و بد اعتقادان همانند سگ دهان در آن فرو بردند که طالوت همه را بکشت و از نیکان سیصد و سیزده کس بماند که برادران داود علیه السلام از آن جمله بودند. داود نیز برادران خویش پیوست و دو سپاه بهم رسید و جنگی سخت در گرفت و طالوت مردم را بجنک خواند و گفت که يك ثلث مملکت را با دختر خود بکسی خواهد داد که با جالوت مقابل شود. داود داوطلب شد و جالوت را با سنگی که در توبره داشت بکشت که آنرا با قلاب سنگی بینداخت و جالوت از پا در آمد و خدا عز و جل در کتاب خویش از این واقعه خبر داده که «داود جالوت را بکشت.»

آورده‌اند که در توبره داود سه سنگ بود که همه با هم شد و يك سنگ شد و حکایت آنرا در کتب سابق خویش آورده‌ایم. و جالوت با همان سنگ کشته شد، و کسانی که دهان بآب فرو بردند و مخالف فرمان رفتار کردند بدست طالوت کشته شدند و ما خبر زره‌ای را که پیمبر بنی اسرائیل گفته بود بتن هر که راست آمد جالوت را تواند کشت و اینکه به تن داود راست آمد و خبر این جنگها و حکایت رودی که آب آن روی هم سوار شد و قصه پادشاهی طالوت و اخبار بربران و آغاز کارشان را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و پس از این شمه‌ای از اخبار بربران را که در نواحی مختلف پراکنده شدند در همین کتاب در موقع مناسب بیاریم.

و خدا داود را بلند آوازه کرد و شهرت طالوت را کاهش داد. طالوت از وفا بشرطی که با داود کرده بود ابا داشت اما چون بدید که مردم بدو مایلند دختر خویش را زن او کرد و يك سوم مالیات و يك ثلث حکومت و يك ثلث مردم را بدو داد ولی بعد بدو حسد بر دو خواست نامردانه خودش بریزد و خدا عز و جل از اینکار باز داشت اما داود نخواست رقیب پادشاهی او شود. و کار داود بالا گرفت و طالوت بر تخت شاهی بخت و شبانگاه از غم بمرد و بنی اسرائیل مطیع داود علیه السلام شدند، مدت پادشاهی طالوت بیست سال بود. آورده‌اند که محل قتل جالوت در بیسان از سر زمین غور اردن بود. و خدا آهن را برای داود نرم کرد که از آن زره میساخت و کوهها را مسخراو کرد با پرندگان که همراه وی تسبیح میگفتند. و داود با اهل موآب از سر زمین بلقا پیکار کرد و خدا زبور را بزبان عبری در یکصد و پنجاه سوره بر او نازل کرد که سه قسمت بود، يك ثلث درباره بلیاتی بود که میباید از بخت النصر بینند و سرگذشت او در ایام آینده و يك ثلث درباره محنتهایی بود که میباید از مردم آثور بینند و ثلث دیگر وعظ و ترغیب و تمجید و تهدید بود و امر و نهی و تحلیل و تحریم در آن نبود، و کار داود استقرار یافت و کفران متمرّد از مهابت وی باطراف زمین رفتند، و داود در اورشلیم عبادتگاهی

بساخت که همان بیت المقدس است و تا کنون یعنی سال سیصد و سی و دو بجاست و محراب داود علیه السلام نام دارد و اکنون در همه شهر بیت المقدس بنایی مرتفع تر از آن نیست و از بالای آن بحیره المنتنه و رود اردن را که از پیش یاد کردیم توان دید. حکایت داود با دو مدعی چنان بود که خداوند عزوجل در کتاب خویش آورده که به یکیشان پیش از آنکه گفته دیگری را بشنود گفت: «با تو ستم کرده است... تا آخر آیه». کسان درباره گناه داود خلاف کرده اند بعضیها نظری همانند ما داشته و گناه و تعدد فسق را از پیمبران نفی کرده و آنها را معصوم شمرده اند. بنابراین گناه داود همان بود که گفتیم. خداوند عزوجل گوید: «ای داود ما ترا در زمین جانشین کرده ایم پس میان مردم مطابق حق حکم کن». بعضی دیگر گفته اند گناه داود مربوط بقصه اوریاب بن حیان و مقتل وی بود که در کتاب المبتدا و جاهای دیگر آورده ایم و خدا عزوجل از پس چهل روز که داود روزه دار و گریان بود توبه او را پذیرفت. داود یکصد زن داشت.

سلیمان بن داود بزرگ شد و مهارت یافت و در قضاوت پدر دخالت کرد و خدایش گفتار قاطع عطا کرد چنانکه او عزوجل در کتاب خویش خبر داده که هر دورا حکمت و علم دادیم.

وقتی مرگ داود در رسید سلیمان را وصی خویش کرد و جان داد. پادشاهی سلیمان بر فلسطین و اردن چهل سال بود و سپاهش شصت هزار بود همه شمشیر زن و جوان خط ندیده و شجاع و جنگاور.

لقمان حکیم بدوران داود علیه السلام بدیار مدین و ایله بود. وی لقمان بن عنقاء بن مرید بن صاوون بود و اصل از نوبه داشت و غلام قین بن جسر بود و بسال دهم حکومت داود علیه السلام چشم بدنیا گشود. وی بنده ای پارسا بود و خدا عزوجل بر او منت نهاد و حکمت عطا کرد و همچنان تا دوران یونس بن متی که پیمبر نینوای موصل بود عمرش دوام داشت و حکمت و زهد دنیا را رواج میداد. وقتی خدا داود

علیه السلام را قبض روح کرد پس از او پسرش سلیمان پیمبری و شاهی یافت. وی با رعیت عدالت کرد. و کارش استقرار یافت و سپاهش مطیع بود. سلیمان بنای بیت المقدس را آغاز کرد این همان مسجد اقصاست که خدا اطراف آنرا مبارک کرده است و چون بنای آنجا بی پایان رفت برای خویش نیز خانه‌ای ساخت و همانجاست که اکنون کلیسای قمامه نام دارد و کلیسای معتبر مسیحیان در بیت المقدس است و جز آن نیز در بیت المقدس کلیساهای معتبر دارند که از جمله کلیسای صهیون است که داود علیه السلام از آن یاد کرده است و کلیسای معروف به جسمانی که پنداشته اند قبر داود علیه السلام آنجاست. خدا عزوجل به سلیمان چندان ملک داد که بکس نداده بود و جن و انس و پرنده و باد را مسخر وی کرد چنانکه او عزوجل در کتاب خویش یاد کرده است. پادشاهی سلیمان بن داود بر بنی اسرائیل چهل سال بود و در پنجاه و دو سالگی در گذشت، والله ولی التوفیق.

## ذکر پادشاهی اربعم بن سلیمان بن داود علیهما السلام و ملوک بنی اسرائیل که پس از او بودند و شمه ای از اخبار پیمبران

پس از وفات سلیمان بن داود علیهما السلام اربعم بن سلیمان ، پادشاه بنی اسرائیل شد و اسباط بدور او فراهم آمدند و بعد همگی بجز سبط یهودا و سبط بنیامین پراکنده شدند . مدت پادشاهی وی تا هنگام وفات ده سال بود و بوریع پادشاه اسباط ده گانه شد و حادثه ها و جنگها داشت و کوساله ای از طلا و جواهر ساخت و بعبادت آن پرداخت و خدا عزوجل او را هلاک کرد و مدت شاهی بیست سال بود . پس از او ایاب بن اربعم بن سلیمان سه سال پادشاهی کرد . پس از وی احاب چهل سال پادشاه بود . پس از وی یورام پادشاه شد و پرستش بتان و مجسمه ها و تصویرها را پدید آورد و مدت ملکش یکسال بود . پس از وی زنی عیلان نام پادشاهی یافت و شمشیر در فرزندان داود علیه السلام نهاد که از آنها چیز طفلیکی نماند و بنی اسرائیل از رفتار وی بر آشفتنند و خویش بریختند ، دوران شاهی هفت سال بود و جز این نیز گفته اند . سپس طفلیکی را که از نسل داود مانده بود بشاهی برداشتند و ی هفت ساله بود که شاه شد و چهل سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته اند . پس از او ملیصا شاه شد و مدت شاهی پنجاه و دو سال بود . وی بروز کار شعیب پیمبر بود و شعیب با او حکایتها داشت و هم او را جنگها بود که در کتاب اخبار الزمان آورده ایم . پس از او نوبابن عدل ده سال و بقولی شانزده سال پادشاهی کرد . پس از

او اجام شاه شد و راه بت پرستی گرفت و طغیان آورد و ستم پیشه کرد و یکی از ملوک بابل بنام فلعمیس که از بزرگان ملوک آن دیار بود سوی وی تاخت و شاه اسرائیل را با وی جنگها بود و عاقبت شاه بابلی او را اسیر کرد و شهرها و مساکن اسباط را بوبرانی داد. در ایام وی میان یهودان در کار دین خلاف افتاد و سامریان از جماعت جدا شدند و پیمبری داود و پیمبران پس از او را انکار کردند و گفتند پس از موسی پیمبری نبود و سران خویش را از اعیان هارون بن عمران قرار دادند. هم اکنون که سال سیصد و سی و دوم است سامریان در فلسطین واردن در دهات متفرق چون قریه معروف به عارا که میان رمله و طبریه است و دیگر دهات شهر نابلس اقامت دارند. و بیشترشان در همان شهر نابلس بسر میبرند و کوهی بنام طوریک دارند، سامریان نمازها دارند که بوقت معین گزارند و بوقهای نقره دارند که بوقت نماز در آن دمند. همانها هستند که به تعبیر قرآن لامساس یعنی دست مزین گویند. به پندار آنها نابلس بیت المقدس است که شهر یعقوب علیه السلام است و مرتع وی آنجا بوده است. اینان دو فرقه مخالفند که با دیگر یهودان نیز مخالفت دارند، یکی از دو فرقه کوسان و دیگری دورسان نام دارد، یک فرقه به قدم عالم و مطالب دیگر معتقد است که از بیم تطویل اذن کرآن صرف نظر میکنیم که کتاب ما تاریخ است نه کتاب عقاید و فرقه‌ها. پادشاهی اجام تا هنگامی که باسارت شاه بابلی در آمد هفده سال بود و چون وی اسیر شد پسرش حزقیل بن اجام شاهی یافت و خدا پرستی پیشه کرد و بگفت تا مجسمه‌ها و بتها را بشکنند. در ایام پادشاهی وی سنجاریب پادشاه بابل به بیت المقدس تاخت و با بنی اسرائیل جنگهای بسیار داشت و از کسان وی بسیار کشته شد و از اسباط مردم بسیار باسیری گرفت. پادشاهی حزقیل تا هنگام وفات بیست و هفت سال بود. پس از حزقیل پسرش بنام میشاب پادشاهی رسید و بد رفتاری وی سراسر کشور را گرفت. هم او بود که شعیب پیمبر را بکشت و خدا قسطنطین پادشاه روم را برانگیخت تا با سپاه فراوان سوی وی تاخت و سپاهش را شکست و اسیرش کرد و

بیست سال در سرزمین روم بود و از آنچه کرده بود نادم شد و بشاهی باز گشت و پادشاهی وی تا هنگام مرگ بیست و پنج سال و بقولی سی سال بود.

پس از او پسرش اهوربن میشا بشاهی نشست و طفیان آورد و بخدا کافر شد و مجسمه‌ها و بتان را پرستش کرد و چون کارشتمش بالا گرفت فرعون لنگک از دیار مصر سوی او تاخت و بسیار کس بکشت و او را اسیر کرده به مصر برد که آنجا بمردو مدت شاهی پنجم سال بود و جز این نیز گفته‌اند.

پس از او برادرش یوفیهم شاه شد وی پدر دانیال پیمبر علیه السلام بود.

بروز کار این پادشاه بخت النصر بقلمرو بنی اسرائیل تاخت. وی از جانب پادشاه ایران که در بلخ پایتخت سلطنت مقیم بود مرزبانی عراق و قبایل عرب داشت. بخت النصر بسیار کس از بنی اسرائیل بکشت و اسیر فراوان گرفت و به عراق برد و تورات را با کتابهای ملوک که در هیکل مقدس بود بجاهی ریخت و تابوت سکینه را زیر خاک نهان کرد. گویند عده اسیران بنی اسرائیل هیچده هزار بود. ارمیای پیمبر علیه السلام در همین روز کار بود. بخت النصر به مصر نیز رفت و فرعون لنگک را که پادشاه مصر بود بکشت و راه مغرب گرفت و در آنجا پادشاهان بکشت و شهرها بکشود.

پادشاه ایران که دختری از اسیران بنی اسرائیل را بزنی گرفته و از او پسری آورده بود و بنی اسرائیل را بدیارشان پس فرستاد و این از پس سالها بود. وقتی بنی اسرائیل بدیار خویش باز گشتند زربابیل بن سلسال پادشاه آنها شد و شهر بیت المقدس را بساخت و ویرانیها را تعمیر کرد، و بنی اسرائیل تورات را از چاه بر آوردند و کارشان استقراریافت. این پادشاه چهل و شش سال با بادانی زمین پرداخت و نماز و دیگر مقررات شریعت را که در ایام اسارت از یاد رفته بود مقرر کرد. به پندار سامریان توراتی که بدست یهود است تورات موسی بن عمران علیه السلام نیست و تورات موسی تحریف شده و تغییر یافته و عوض شده و توراتی که



اکنون بدست یهود است بوسیله این پادشاه بوجود آمده که آنرا ازحافظه مردم بنی اسرائیل فراهم آورده است وتورات صحیح همانست که سامریان دارند. مدت پادشاهی این پادشاه چهل و شش سال بود. در کتاب دیگر دیدم که آنکه زن از بنی اسرائیل داشت خود بخت النصر بود و همو بود که بر آنها منت نهاد و بدیارشان پس فرستاد و در این مطلب جای گفتگوست .

\*\*\*

اسماعیل بن ابراهیم از یس ابراهیم علیه السلام کار خانه خدا را سامان داد و خدا عز وجل او را پیمبری داد و به عمالیق و قبایل یمن فرستاد که از پرستش بتان منعشان کرد. گروهی از آنها ایمان آوردند و بیشترشان کافر بماندند. اسماعیل دوازده فرزند آورد که نابت و قیدار و ارییل و میسم و مشمع و دووما و مسا و حداد و اسیما و بطور و نافتش و باقدا ما بودند. ابراهیم به اسماعیل وصیت کرده بود و اسماعیل به برادرش اسحق علیهما السلام و بقولی به پسر خود قیدار وصیت کرد. عمر اسماعیل یکصد و سی و هفت سال بود و در مسجد الحرام جایی که حجر الاسود است بخاک رفت . پس از وی نابت بن اسماعیل علیه السلام امور خانه خدا را بشیوه اسماعیل و سنت وی سامان داد و بقولی هم او وصی پدرش اسماعیل علیه السلام بود.

میان سلیمان بن داود و مسیح علیهما السلام پیمبران و عابدان و پیارسایان بودند که ارمیا و دانیال و عزیز که در پیمبری او خلاف است و ایوب و اشعیا و حزقیل و الیاس و الیسع و یونس و ذوالکفل و خضر که بر روایت ابن اسحاق همان ارمیاست و بقولی بنده ای پارسا بود، و زکریا از آن جمله بودند. زکریا پسر اداق از فرزندان داود و از سبط یهودا بود و اشباع دختر عمران خواهر مریم عمران مادر مسیح علیهما السلام را بزنی داشت. عمران پسر ماران بن بعاقیم از فرزندان داود بود. مادر اشباع و مریم، حنه نام داشت. یحیی فرزند زکریا و پسر خاله مسیح علیهما السلام بود. زکریا نجار بود و یهودان شایع کردند که وی با مریم ناروایی کرده است و او را بکشتند وقتی به تعقیب او

بودند بدرختی پناه برد و بدرون آن رفت و ابلیس کسان را بجای وی رهبری کرد و درخت را که زکریا در آن بود بریدند و او را با درخت قطعه قطعه کردند. وقتی اشباع دختر عمران و خواهر مریم مادر مسیح، یحیی بن زکریا علیهما السلام را بزاد ازیم شاه وقت او را به مصر برد و چون بزرگ شد خدا عزوجل او را به پیمبری بسوی بنی اسرائیل فرستاد و او نیز به امر و نهی خدا قیام کرد و خودش بریختند و حادثه‌ها در بنی اسرائیل بسیار شد و خدا یکی از پادشاهان مشرق را که خردوش نام داشت برانگیخت تا با انتقام خون یحیی که همچنان جوشان بود هزاران کس از مردم بکشت و پس از زحمت بسیار خون آرام گرفت .

وقتی مریم دختر عمران هفده ساله شد خدا عز و جل جبریل را نزد وی فرستاد تا روح در او دمید و بحضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام آبتن شد و در دهکده‌ای بنام بیت اللحم در چند میلی بیت المقدس بروز چهارشنبه بیست و چهارم کانون اول او را بزاد و خدا عزوجل حکایت او را در کتاب خویش آورده و بزبان پیمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم بیان کرده است . نصاری پنداشته‌اند که یشوع ناصری یعنی مسیح بدین اسلاف قوم خویش بود و در شهر طبریه از دیار اردن در کلیسای بنام مدراس سی سال و بقولی بیست و نه سال بقرائت تورات و کتابهای سلف اشتغال داشت و يك روز که سفر اشعیا را میخواند در سفر نوشته‌ای از نور دید که «تو پیمبر و بنده خاص منی و ترا برای خویشتن برگزیده‌ام .» سفر را بهم نهاد و بخادم کلیسا داد و برون شد و میگفت اکنون اراده خدا در پسرانشان کامل شد و هم گفته‌اند که مسیح علیه السلام در دهکده‌ای بنام ناصره از دیار لجون اردن بود و نام نصرانیت از آنجاست و من در این دهکده کلیسای بدیدم که نصاری آنرا مقدس می‌شمارند و در آنجا تابوت‌های سنگی هست که استخوان اموات در آنست و روغنی غلیظ چون رب از آن روانست که نصاری بدان تبرک می‌جویند .

مسیح بدریاچه طبریه گذشت و چند ماهیگیر را که بنی زبدا بودند با

دوازده گازر در آنجا بدید و آنها را بسوی خدا خواند و گفت از پی من بیاید تا صیاد انسانها شوید، و سه تن از صیادان که بنی زبدا بودند با دوازده تن گازر از پی او روان شدند. چنانکه گفته اند متی و یوحنا و مرقس و لوقا حواریان چهار گانه از اینان بودند که انجیل را نقل کردند و خبر مسیح علیه السلام با حکایت وی و خیر مولدش و اینکه چگونه از یحیی بن زکریا که همان یحیای معمدان است در دریاچه طبریه و بقولی در رود اردن که از دریاچه طبریه سرچشمه میگیرد و به بحیره - المنتنه میریزد، تعمیر گرفت و کارهای شگفت که کرد و معجزه ها که آورد و آنچه یهودان تا وقتی خدای عز و جل درسی و سه سالگی با آسمانش برد درباره او گفتند . در انجیل خطبه های مفصل در باره مسیح و مریم علیهما السلام و یوسف نجار هست که از ذکر آن چشم میپوشیم. زیرا خدا عز و جل در کتاب خویش از آن خبر نداده و به محمد پیامبر خویش صلی الله علیه و سلم نگفته است.

## ذکر اهل فترت

که ما بین مسیح و محمد صلی الله علیهما وسلم بودند

میان مسیح و محمد صلی الله علیهما وسلم بدوران فترت جماعتی از اهل توحید بودند که بر ستاخیر اعتقاد داشتند و کسان در باره ایشان خلاف کرده اند. بعضی گفته اند که اینان پیمبر بوده اند و بعضی جز این گفته اند.

از جمله کسانی که گویند پیمبر بودند حنظله بن صفوان بود. وی از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم صلی الله علیهما وسلم بود و با صاحب رس فرستاده شد که آنها نیز فرزندان اسماعیل بن ابراهیم بودند و دو قبیله بودند که یکی را قدمان و دیگری را یامن و بقولی رعویل گفتند و این در یمن بود و حنظله بفرمان خدا عز و جل در میان ایشان پیا خاست و خونس بر یختند. آنگاه خدا یکی از پیمبران بنی اسرائیل از سبط یهودا وحی کرد تا به بخت النصر بگوید که سوی آنها تاخت آرد. بخت النصر نیز بر سر آنها تاخت و نابودشان کرد و گفتار خدا عز و جل است که « چون سطوت ما را بدیدند » تا آنجا که گوید: « درو شدگان بیحرکت شدند ». گویند که اصحاب رس از حمیر بودند و یکی از شاعران ایشان این نکته را در مرثیه ای آورده که گوید: « دید گانم بمردم رس که رعویل و قدمان و اسلم از قوم ابو زرع بودند و بر بدبختی قبیله قحطان کریست ».

از وهب بن منبه حکایت کرده اند که ذوالقرنین که همان اسکندر است از پس مسیح بدوران فترت بود و بخواب دید که بخورشید نزدیک شد و دو شاخ

آنها از مشرق و مغرب بگرفت ، و رؤیای خویش را با قومش بگفت و او را ذوالقرنین نامیدند. کسان را درباره ذوالقرنین خلاف بسیار است که تفصیل آنها در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و شمه ای از اخبار وی را ضمن گفتگو از ملوک یونان و روم یاد میکنیم.

و نیز کسان را درباره اصحاب کهف خلاف است که بکدام دوران بوده اند ؛ بعضی پنداشته اند که آنها بدوران فترت بوده اند و بعضی دیگر رأی دیگر دارند و تفصیل آنها در کتاب اوسط و کتاب اخبار الزمان که پیش از آن بود آورده ایم و شمه ای از خبر ایشان را در همین کتاب ضمن گفتگو از ملوک روم بیاریم.

از جمله کسان که بدوران فترت پس از مسیح علیه السلام بودند جرجیس بود که بعضی حواریان را درك کرد و خدایش بیکی از شاهان موصل فرستاد که او را بخدا عزوجل خواند و او خورش بریخت و خدایش زنده کرد و باز سوی او فرستاد که خورش بریخت و باز خدایش زنده کرد و شاه بگفت تا او را قطعه قطعه کردند و بسوختند و به دجله ریختند و خدا عزوجل چنانکه در اخبار مؤمنان اهل کتاب آمده آن پادشاه را با همه اهل مملکتش که پیروی او کرده بودند هلاک کرد. این حکایت در کتاب المبتدا والسیروهب بن منبه و کتابهای دیگر هست.

و هم از جمله کسان که بدوران فترت بودند حبیب نجار بود که در انطاکیه بقلمرو شام می زیست و در آنجا پادشاهی جبار بود که مجسمه و تصویرها را میپرستید و دوتن از شاگردان مسیح بنزد وی رفتند و بسوی خدا عزوجل دعوتش کردند که محبوب و مضر و بشان کرد و خدا آنها را به سومی تأیید کرد که درباره او خلاف کرده اند؛ خیلی ها گفته اند که وی پطرس بود و این نام رومی اوست و نامش عبری سمعان و بسریانی شمعون بود و این همان شمعون صفاست و بسیاری گفته اند و فرقه های نصرانی نیز بر این رفته اند که شخص سوم که تأیید بوسیله او شد یولس بود و دوتن اولی که بحبس افتادند توما و پطرس بودند که با این پادشاه حوادث

مهم و طولانی داشتند از معجزات و شگفتیها و دلیلها مانند شفای کور و پیس و احیای مرده که آورده اند، و حیلۀ پولس که با او مانوس شد و نرمخویی کرد و در فریق خود را از حبس نجات داد و حبیب نجاریامد و آیتهای خدا عزوجل را بدید و تصدیق آنها کرد و خدا عزوجل این را در کتاب خویش خبر داد که «چون دوتن بسوی ایشان فرستادیم و تکذیبشان کردند» تا آنجا که گوید: «و از اقصای شهر مردی دوان پیامد.» پولس و پطرس را در شهر رومیه بکشتند و وارونه بردار کردند و در آنجا با پادشاه و سیمای ساحر حکایت طولانی داشتند. سپس آنها را در صندوق بلوری نهادند و این از پس ظهور دین نصرانیت بود و در یکی از کلیساهای شهر نگهداشتند و ما در کتاب اوسط ضمن گفتگو از عجایب رومیه و اخبار شاگردان مسیح که در شهرها متفرق شدند از این کلیسا یاد کرده ایم و هم در این کتاب شمه‌ای از اخبار ایشان بیاریم انشاء الله تعالی.

اصحاب اخدود بدوران فترت در شهر نجران یمن در ایام پادشاهی ذونواس قاتل دوشنا تر بودند، وی بدین یهود بود و خبر یافت که در نجران گروهی بردین مسیح علیه السلام اند و شخصاً بدانجا شتافت و در زمین گودالها بکند و پیراز آتش کرد و بیفر وخت و کسان را بدین یهود خواند، هر که پذیرفت آسوده ماند و هر که دریغ کرد او را در آتش افکند. زنی را بیاوردند که طفل هفت ماهه اش در بغل بود و نخواست که از دین خود دست بردارد و چون او را به آتش نزدیک کردند بفرغان آمد و خدا عزوجل طفل را بسخن آورد که گفت: «مادر بدین خود استوار باش که پس از این آتشی نیست.» و هر دورا در آتش افکندند. اینان مؤمن و موحد بودند اما پیر و عقاید نصرانیت این دوران نبودند، آنگاه یکی از مسیحیان بنام ذوثعلبان باستمداد بحضور قیصر ملک روم رفت و قیصر برای او نامه‌ای به نجاشی نوشت که قلمرو وی به نجران نزدیکتر بود، و حکایت حبشیان رخ داد که بسر زمین یمن شدند و بر آنجا تسلط یافتند. تافصه سیف بن ذی یزن پیش آمد که از ملوک کمک خواست

و انوشیروان او را کمک داد که تفصیل آنرا در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم و شمه‌ای از آنرا در همین کتاب ضمن گفتگو از زوها و شاهان یمن خواهیم گفت. خدا عزوجل قصه اصحاب اخدود را در کتاب خویش آورده و فرموده: «اصحاب اخدود را بکشتند» تا آنجا که گوید: «جز آنانکه بخدای عزیز حمید ایمان داشتند».

از جمله کسان که بدوران فترت بودند خالد بن سنان عسبی بود و او خالد ابن سنان بن غیث بن عبس بود که پیمبر صلی الله علیه وسلم از او یاد کرد و فرمود: «این پیمبری بود که قومش کمکش نکردند». قصه چنان بود که آتشی در عرب آشکار شد که مفتون آن شدند و جا بجا میرفت و نزدیک بود عربان آتش پرست شوند و مجوسگری بر آنها چیره شد. خالد عصایی بر گرفت و با آتش حمله برد و همیگفت: «معلوم است، معلوم است که هر هدایتی مربوط بخدای والاست، وارد آتش میشوم که افروخته است و از آن بیرون می آیم که لباس نمناک است.» و آتش را خاموش کرد. وقتی مرگ خالد در رسید بپرادران خویش گفت: «وقتی مرا بخاک سپردید جویند گانی از حمیر بیایند که الاغی دم بریده پیشاپیش آنها باشد و قبر مرا به سم خود بزند، وقتی چنین شد قبر مرا بشکافید که بنزد شما باز میگردم و از همه حوادث آینده خبرتان میدهم.» و چون بمرد و بخاک سپردند چنان شد که گفته بود و خواستند از قبر بیرونش آرند اما بعضیشان اینکار را نپسندیدند و گفتند: «بیم داریم مردم عرب ما را ناسزا گویند که قبر مرده خود را شکافته ایم». دختر خالد پیش پیمبر صلی الله علیه وسلم آمد و شنید که «قل هو الله احد الله الصمد» میخواند و گفت پدر من نیز همین را میگفت. در این کتاب شمه‌ای از اخبار او را که ذکر آن مورد حاجت است بیاریم انشاء الله تعالی.

مسعودی گوید از جمله کسانی که بروزگار فترت بودند رئاب شنی بود. وی از قبيله عبدالقیس و از نیره شنی بود و پیش از بعثت پیمبر صلی الله علیه وسلم پیرو

دین مسیح علیه السلام بود. پیش از بعثت پیمبر شنیده بودند که یکی از آسمان ندا میداد: «بهترین مردم جهان سه کسند رثاب شنی و بحیرای راهب و یکی دیگر که هنوز نیامده است» یعنی پیمبر علیه السلام. و هر یک از فرزندان رثاب که بمرد همزادی بر قبر وی دیده میشد.

و هم از ایشان اسعد ابو کرب حمیری بود که مومن بود و هفتصد سال پیش از بعثت پیمبر بدو ایمان آورده بود و گفت: «شهادت میدهم که احمد پیمبر خدائست که آفریدگار جهانست و اگر عمر من تا دوران وی دراز شود وزیر و پسر عم وی خواهم بود و همه مردم جهان را از عرب و عجم باطاعت او وادار خواهم کرد.» وی اول کس بود که پرده های چرمی و حوله ها به کعبه پوشانید و یکی از حمیریان در این باب گوید:

«ما بودیم که بخانه ای که خدایش محترم کرده بود،  
پرده کتان و حوله ها پوشانیدیم.»

و هم از فترتیان قس بن ساعده ایادی از طایفه ایاد بن اذ بن معد بود. وی حکیم عرب بود و معتقد معاد بود. همو بود که میگفت: «هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست میرود و هر چه آمدنیست زود بیاید». مردم عرب از حکمت و عقل او مثلها آورده اند. اعشی گوید:

«خردمندتر از قیس و جسورتر از آنکه  
در غولکاه خفان اقامت گرفت.»

جمعی از قوم ایاد بحضور پیمبر صلی الله علیه وسلم آمدند. وقتی از آنها درباره قیس پرسید گفتند مرده است. فرمود: «خدایش بیامزد، گویی اورا می بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار است و گوید: ای مردم فراهم شوید و بشنوید و بخاطر سپارید هر که زنده باشد خواهد مرد و هر که بمیرد از دست میرود و هر چه آمدنیست زود بیاید. اما بعد در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست، دریاها



که موج می زند و ستارگان که نهان میشود، آسمانی بلند و زمینی نهاده. بخدا قسم میخورم، قسمی که نه شکست دارد نه گناه، که خدارا بجز دین شما دینی هست که آنرا می پسندد. چرا چنین است که کسان میروند و باز نمیگردند؟ آیا از جای خود خشنودند و مانده اند یا آسوده شده اند و خفته اند؟ راه یکی است و عملها پراکنده؛ و اشعاری گفت که من بیاد ندارم.» ابوبکر رضی الله عنه بپاخواست و گفت ای پیغمبر خدا من بیاد دارم. گفت «بخوان». گفت:

« ما را از سر گذشت رفتگان قدیم بصیرتها و عبرتهاست

که روندگان مرگ را دیده ام که هرگز باز گشت ندارند

و قوم خویش را دیده ام که از سابق و لاحق همه سوی آن روانند

آنکه رفته باز نمی آید و از باقیماندگان کس بیجا نمی ماند.

و یقین دانستم که من نیز بطور قطع بهمانجا خواهم رفت که دیگران رفته اند.»

پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت: «خدا قس را بیامرزد، امیدوارم که

خدا او را امتی جدا گانه برانگیزد»

مسعودی گوید قس اشعار و حکمتهای فراوان دارد و او را با قیصر حکایتها

است که در کتاب اخبار الزمان در کتاب اوسط آورده ایم.

هم از قریان زید بن عمرو بن نفیل پدر سعید بن زید یکی از ده کس بود که

پیغمبرشان بیهشت مرده داد وی پسر عم عمر بن خطاب بود بنسب درست و از بت پرستی

نفرت داشت و بتان را عیب میکرد. عمویش خطاب او باش مکه را تحریک کرد تا دستش

انداختند و آزارش کردند و زید در غاری به حرا سکونت گرفت و مخفیانه به مکه

میشد. آنگاه ب جستجوی دین به شام رفت و مسیحیان او را زهر دادند و همانجا بمرد.

وی با پادشاه و مترجم و هم بایکی از ملوک غسانی دمشق حکایتی دراز داشت که در

کتابهای سابق آورده ایم.

هم از آنها امیه بن ابی صلت ثقفی بود که شاعری خردمند بود و تجارت

شام میکرد و با معبد نشینان یهود و نصاری بر خورد و وی را پذیره شدند و کتابهای سلف بخواند و بدانست که پیمبری از عرب مبعوث خواهد شد. اشعاری بر طبق عقاید اهل دین میگفت و آسمانها و زمین و خورشید و ماه و فرشتگان را وصف میکرد و از پیمبران و حشرونشر و بهشت و جهنم سخن داشت و خدا عزوجل را بزرگ می داشت و یکتا می شمرد، از آن جمله این سخن است:

«ستایش خدا را که شریک ندارد و هر که جز این بگوید  
با خویش ستم کرده است.»

و در یکی از سخنان خود وصف اهل بهشت آورده و گفته است:

«بیهوده و بدگویی در آنجا نیست و هر چه بگویند همیشه بجاست.»

وقتی از ظهور پیمبر خبر یافت خشمگین و غمین شد و به مدینه آمد که مسلمان شود و از حسادت بازگشت و به طایف رفت و یک روز که باتنی چند از جوانان بشاراب نشسته بود غرابی بیامد و سه بار بانگ زد و پرواز کرد. امیه گفت: «می دانید چه گفت؟» گفتند: «نه»، گفت: «بشما میگوید امیه بانوشیدن جام سوم خواهد مرد». جماعت گفتند: «گفتار او قطعاً دروغ است». امیه گفت: «جام خود را بنوشید». بنوشیدند و چون نوبت جام سوم به وی رسید از خود برفت و مدتی دراز خاموش ماند و چون بنخود آمد می گفت:

«بله حاضر، بله حاضر. اینک من بحضور شما هستم. منم آنکه نعمت فراوان داشت و سپاس نکو نداشت، خدا یا اگر ببخشی بسیار بخشنده ای و کدام بنده است که گناه نکرده است.»

و بقولی گفت: «منم که نعمت فراوان داشتم و برای شکرگزاری کوشش نکردم.» آنکاه گفت: «روز حساب روزی بزرگ است که طفل از درازی آن پیر می شود. کاش پیش از آنچه معلوم شد، در ارتفاعات کوه بز کوهی میچراندم، هرزندگی، گرچه مدتی بیاید، سرانجام آن زوال و فناست». پس از آن آهی کشید و جان داد.

مسعودی گوید جمعی از مطلقان حوادث و اخبار سلف چون ابن داب و هیشم بن عدی و ابومخنف لوط بن یحیی و محمد بن سائب کلبی گفته اند علت آنکه قرشیان در آغاز نامه های خود «باسمک اللهم» می نوشتند چنان بود که امیه بن ابی-صلت ثقفی با کاروانی از مردم ثقیف و قریش به شام رفتند و در بازگشت بمنزلی فرود آمدند و برای شام فراهم شدند. ناگهان ماری کوچک بیامد و نزدیک آنها رسید و یکیشان با چیزی بسرمار زد که برفت. آنگاه سفره خویش را برچیدند و برخاستند و رحل بر شتران نهاده از آن منزل برفتند و چون از آنجا دور شدند پیرزنی که بکمک عصا راه میرفت از تپه ریگی نمودار شد و گفت: «چرا به رحیمه دختر یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید؟» گفتند: «تو کیستی؟» گفت: «من ام العوامم، و سالهاست بیوه شده ام. بخدای بندگان قسم که پراکنده دیارها خواهید شد.» آنگاه عصای خود را بزمین کوفت و شنها را بهم زد و گفت: «باز گشتشان طولانی و مر کبهایشان فراری شود.» ناگهان شتران بهیجان آمدند، گویی بر هر شتری شیطانی سوار بود، و ما حریفشان نشدیم تا بدره ها پراکنده شدند و از آخر روز تا روز بعد همه را بزحمت جمع آوردیم و بخوابانندیم که آماده حرکت شویم. باز همان پیرزن نمودار شد و با عصا چنان کرد که اول کرده بود و همان سخن گفت که چرا به رحیمه دخترک یتیم که دیشب پیش شما آمد چیزی ندادید، باز گشتشان طولانی و مر کبهایشان فراری شود. و باز شتران پراکنده شدند و اختیار آن از دست ما در رفت و از آخر روز تا روز بعد بزحمت فراهمشان کردیم و بخوابانندیم که آماده حرکت شویم. باز پیرزن نمودار شد و چنان کرد که بار اول و دوم کرده بود و شتران پراکنده شدند. شبی ماهتاب بود و ما از مر کوبان خویش نومید شده بودیم و به امیه بن ابی صلح گفتیم: «آن چیزها که درباره خود میگفتی چه شد؟» و او بجانب تپه ای که پیرزن از آن نمودار می شد روان شد و از آن سوی تپه فرود آمد، آنگاه به تپه دیگر بر شد و فرود آمد و به کلیسایی رسید که قندیلها داشت و مردی که سروریش سپید

داشت آنجا نشسته بود. امیه گوید: وقتی بنزدیک اورسیدم سر برداشت و گفت: «تو هم شیطانی داری؟» گفتم آری، گفت: «رفیقت از کجا بتوظاهر میشود؟» گفتم: «از گوش چپم.» گفت: «چه لباسی را بتوسفارش میکند؟» گفتم: «لباس سیاه.» گفت: «این کار جن است، نزدیک بودی، اما نتوانستی، کسی که اینکار بدورسد از گوش راستش با او سخن کنند و پوشش سفید را بیشتر دوست دارد. چرا اینجا آمدی؟» قصه پیرزن را بدو گفتم. گفت: «راست میگویی و او دروغ گوست، این یک زن یهودیست که سالها پیش شوهرش مرده است و چنین خواهد کرد تا اگر تواند شمارا هلاک کند. امیه گفت: «چاره چیست؟» گفت: «شتران خویش را فراهم کنی و چون بیاید که رفتار خود را تکرار کند بدو بگوئید: هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمک اللهم، که دیگر زیان بشما نتواند رسانید». امیه پیش کسان خود باز گشت و آنچه را شنیده بود با آنها بگفت و چون پیرزن بیامد و چنان کرد که میکرده بود گفتند: هفت بار از بالا و هفت بار از زیر باسمک اللهم و زیانشان نرسید. چون پیرزن دید که شتران حرکت نکردند گفت: «فهمیدم اینکار کیست بالایش سپید و پائینش سیاه شود» و ما براه افتادیم. وقتی صبح شد امیه را دیدیم که چهره و گردن و سینه اش پیس بود و پائین تنش سیاه شده بود و چون به مکه آمدند این قصه بگفتند.

امیه نخستین کس بود که «باسمک اللهم» نوشت، تا خدا عز و جل اسلام را بیاورد و این کلمه برداشته شد و «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشتند و او را جز این حکایتهاست که با سر گذشت وی در اخبار الزمان و دیگر کتابهای سابق خود آورده ایم.

و هم از فترتیان ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود که بنسب درست پسر عم خدیجه دختر خویلد همسر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود. وی کتب سلف خوانده و علم آموخته بود و از بت پرستی بیزار بود و درباره پیمبر صلی الله علیه و سلم خدیجه را بشارت داد که او پیمبر این امت است و آزاریند و تکذیب شوند. و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم را دیدید، گفت: «برادرزاده من! بر کار خویش استوار باش

بخدایی که جان و رقه بکف اوست توپیمبر این امتی که آزارت کنند و تکذیب شوی و برونت کنند و بجنکت کشانند، اگر آنروز بودم خدا را چنانکه داند یاری خواهم کرد». درباره او خلاف کرده اند، بعضی پنداشته اند که نصرانی بمرد و ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را در نیافت و بدین وی ره نبرد. بعضی دیگر گفته اند وی مسلمان مرد و پیمبر صلی الله علیه و سلم را مدح کرد و گفت: «می بخشد و در میگذرد و بدی را سزا نمی دهد و هنگام ناسزا و خشم غیظ را فرو میبرد.» وهم از فترتیان عداس غلام عتبه بن ربیعہ بود. وی از مردم نینوی بود و پیمبر صلی الله علیه و سلم را به طایف هنگامی که برای دعوت طایفیان بسوی خدا عز و جل رفته بود دیدار کرد و با پیمبر صلی الله علیه و سلم در باغ حکایتی داشت و در جنگ بدر بر دین مسیح کشته شد. وی از جمله کسانی بود که ظهور پیمبر صلی الله علیه و سلم را بشارت می داد. وهم از آنها ابوقیس صرمه بن ابی انس بود که از انصار و از بنی نجار بود، وی راهب شد و پشمینه پوشید و از بت پرستی کناره گرفت و بخانه ای نشست و آنرا عبادتگاه خویش کرد که حائض و جنب بدان در نیاید. می گفت: «من خدای ابراهیم را پرستش می کنم.» و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد مسلمان شد و اسلامش نکوشد و آیه سحر که گوید: «بخورید و بنوشید تارشته سپید از رشته سیاه سحر گاه بر شما نمودار شود» درباره وی آمد وهم او بود که درباره پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته بود:

« ده و چند سال در مکه میان قریش بسر برد مگر دوست موافقی بیابد.»

هم از فترتیان ابو عامر اوسی بود که نامش عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بود و از بنی عمرو بن عوف از قبیله اوس بود و همو پدر ابو حنظله غسیل الملائکه بود وی مردی شریف بود که در جاهلیت راهب شد و پشمینه پوشید و چون پیمبر صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد با او حکایتی دراز داشت و با پنجاه غلام از مدینه بر رفت و در شام نصرانی بمرد.

و هم از آنها عبدالله بن جحش اسدی بود که از بنی اسد بن خزیمه بود و ام - حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را پیش از آنکه زن پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم شود بزنی داشت. وی کتب سلف خوانده و بنصرانیت متمایل شده بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم مبعوث شد همراه مسلمانان دیگر بازن خود ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب بسرزمین حبشه مهاجرت کرد و در آنجا از اسلام بگشت و نصرانی شد و هم در حبشه بمرد . وی بمسلمانان می گفت «فقحنا و صاصاتم» یعنی ما چشم کشودیم و شما همچنان می کوشید که چشم بکشاید و این مثال بود، زیرا توله سگ که پس از تولد چشم بکشاید گویند فقح و آن دم که خواهد چشم کشاید و هنوز نکشوده باشد گویند صاصاً . چون عبدالله بن جحش بمرد پیمبر صلی الله علیه وسلم ام حبیبه دختر ابوسفیان را بزنی گرفت، نجاشی او را بزنی پیمبر داد و از جانب وی چهار صد دینار مهر او کرد.

هم از فترتیان بحیرای راهب بود که مؤمن بود و دین مسیح بن مریم عیسی علیه السلام داشت . نام بحیرا بنزد نصاری جرجس است. وی از عبدالقیس بود و چون پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم دردوازه سالگی باعموی خود ابوطالب به تجارت سوی شام رفت و ابوبکر و بلال نیز با ایشان بودند بر بحیرا گذشتند که در صومعه ای بود و پیمبر را بوصف و نشانه ها که در کتاب خود دیده بود بشناخت و ابرار دید که هر جا می نشینند بر او سایه می کند و آنها را فرود آورد و عزیز داشت و غذایی آماده کرد و از صومعه فرود آمد و نقش خاتم نبوت رامیان دو بازوی پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدید و دست بر محل آن نهاد و به پیمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و ابوبکر و بلال را از حکایت و سرنوشت آینده وی آگاه کرد و از ابوطالب خواست که وی را از همین جا باز گرداند و آنها را از اهل کتاب بر پیمبر بیم داد و این مطلب را با ابوطالب بگفت که او را باز گردانید و چون از این سفر باز گشت قصه وی با خدیجه آغاز شد که خدا دلایل نبوت وی را به خدیجه نمودار

کرده بود و او از رویدادهای راه خبر یافته بود.

مسعودی گوید: این مختصر از ابتدای خلقت تا کنون است و در این جمله جز آنچه شرایع آورده و کتابهای سلف گفته‌اند و میمبران علیهم الصلوٰة والسلام بیان کرده‌اند نیاوردیم.

اکنون که مختصری از ذکر ملوک اسرائیلی را چنانکه در کتب اهل شریعت دیده‌ایم، و خدا بهتر داند، بیاوردیم، آغاز ممالک هند و شمه‌ای از عقاید هندوان و پس از آن ممالک دیگر را یاد می‌کنیم.

## ذکر شمه‌ای از اخبار هند

### و عقاید هندوان و آفاز ممالک و ملوک آن دیار

گروهی از اهل علم و نظر و بحث که در ملاحظهٔ امور و آغاز این جهان بنهایت رسیده‌اند گویند جماعتی که بروز کاران قدیم پارسایی و حکمت داشتند هندوان بودند زیرا وقتی نسلیها بوجود آمد و جماعتها نمودار شد هندوان خواستند مملکتی داشته باشند و بر مرکز ملک چیره شوند که ریاست خاص ایشان شود، بزرگانشان گفتند ما اهل تقدم بوده‌ایم و سرانجام از آن ماست و آخر و اول و نهایت خاص ماست و پدر از ما، در جهان نفوذ کرد و نباید بگذاریم کسی بخلاف ما رود و دشمنی ما کند یا بما اعتنان کند و گرنه بر او تازیم و از میانش برداریم تا به اطاعت ما باز آید، و بر این هم سخن شدند و شاهی برای خود انتخاب کردند که بر همین اکبر و ملک اعظم و پیشوای مقدم هند بود و بدوران وی حکمت آشکار شد و علما پیشی گرفتند و آهن از معدن استخراج کردند و هم در ایام او شمشیر و خنجر و بسیاری اقسام اسلحه ساخته شد. وی معبدها بیا کرد و بجواهر براق نور- افشان بیاراست و افلاک و دوازده برج و ستارگان را در آنجا تصویر کرد و کیفیت جهان را بتصویر وانمود و هم بتصویر، اثر ستارگان را در جهان و در کار تولید موجودات حیوانی از ناطق و غیر ناطق بیان کرد و حال مدبر اعظم را که خورشید است نمودار کرد و در کتاب خویش برهان همهٔ این چیزها را بیاورد و فهم آنرا بعقول عوام نزدیک کرد و ادراک مطالب عالی تر را در خاطر خواص



نفوذ داد و از مبدأ اول که بحد خویش سایر موجودات را وجودبخشیده سخن آورد و هندوان مطیع اوشدند و دیارش آباد شد و ترتیب امور جهان را بآنها نشان داد و حکیمان را فراهم آورد. بروز کاروی کتاب سند هند را که بمعنی دهرالدهور است بوجود آوردند و کتابهای دیگر مانند ارجیهد و مجسطی از آن آمد و از ارجیهد کتاب ارنکندو از مجسطی کتاب بطلمیوس آمد. سپس از آن زیجها فراهم کردند و نه رقم را که شامل حساب هندی است بوجود آوردند و او نخستین کس بود که از اوج خورشید سخن آورد و گفت که در هر برج سه هزار سال بسر میکند و فلک را به سی و شش هزار سال بسر میبرد. باعتقاد بر همین اوج خورشید در برج ثور است و چون بیرجهای جنوبی منتقل شود معموره نیز انتقال یابد و آبادیها ویران و ویرانهها آباد شود و شمال، جنوب و جنوب شمال گردد و هم اودر بیت الذهب حساب دور اول و تاریخ قدیم را که هندوان اساس تاریخ اول را بر آن نهاده اند و پیدایش آن در هند بوده است، نه در ممالک دیگر، مرتب کرد. هندوان را در باره مبدأ گفتگوی طولانی است که از نقل آن میگذریم که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و نظر، و شمه‌ای از آن را در کتاب اوسط آورده‌ایم. بعضی هندوان گویند که از آغاز جهان تا هفتاد هزار سال يك هازروان است و چون جهان این مدت را بسر برد گیتی دور از سر گیرد و نژاد آشکار شود و بهایم برون شود و آب بجوشد و حیوان بجنبد و علف بروید و نسیم هوا را بشکافد. ولی بیشتر هندوان کرّه‌ها قائلند که بر اساس دوره‌هاست که نیروهای متلاشی و موجود بالقوه که مؤثر و مشخص است آغاز میشود و برای اینکار مدتی معین کرده‌اند، دور عظمی و حادثه کبری را عمر جهان نامیده‌اند و فاصله میان آغاز و انجام را سی و شش هزار سال ضرب در دوازده هزار سال قرار داده‌اند. باعتقاد آنها این يك هازروان است که ضابط نیروی اشیاء و مدبر چیزها است، و دوره‌ها همه معانی را که در آن مکنون است قبض و بسط میدهد. در آغاز کرّه عمرها

دراز است که دایره‌ها گشاده است و نیروها مجال کافی دارند و در آخر کرة عمرها کوتاه است که دایره‌ها تنگ است و کدورت‌های عمر گسل فراوان است زیرا در آغاز کرة نیرو و صفای اجسام آزاد میشود و ظهور میکند و صفای کدورت غلبه دارد و صافی از ثقل بیشتر است و عمرها باقتضای صفای مزاج و تکامل نیروهایی که عناصر را بترکیب کاینات فساد پذیر متغیر فانی و امیدارد دراز میشود. در آخر کرة اعظم و انتهای دور اکبر صورت‌ها مشوش و نفوس ضعیف و مزاجها مختلط میشود و نیروها متناقض و قوای نگهبان بی‌اثر میشوند و عناصر در دایره‌ها بخلاف و مزاحمت همدیگر می‌روند و کسان این دوران‌ها بکمال عمر نمی‌رسند.

هندوان را درباره مبادی اول و تقسیم دوره‌ها و هازروانها دلایل و برهانهاست و درباره نفوس و پیوستگی آن بعوالم بالا و کیفیت نزول از بالا بیائین و دیگر مطالبی که برهمن در آغاز روزگار مرتب کرده رمزها و رازها دارند. پادشاهی برهمن سیصد و شصت سال بود.

فرزندان وی تا کنون عنوان برهمن دارند و هندوان تعظیم ایشان میکنند و عالیترین و شریفترین طبقه هندوانند و حیوانی نخورند و مردان و زنان برهمن نخهای زرد، چون حمایل شمشر بگردن آویزند تا از دیگر هندوان مشخص باشند.

بروزگار قدیم در پادشاهی برهمن هفت تن از حکمای سرشناس هند در بیت‌الذهب فراهم شدند و گفتند: « بنشینید تا مناظره کنیم و ببینیم قضیه جهان چه بوده و راز آن چیست؟ از کجا آمده‌ایم و بکجا می‌رویم؟ آیا آمدن ما از عدم بوجود حکمتی بوده است یا بلاهتی؟ و آیا خالق ما که پیکرمان را پدید آورده با خلق ما جلب منفعتی کرده؟ و یا با فنای ما از این جهان دفع ضرری از خود میکند؟ آیا او نیز چون مادستخوش حاجت و نقص است یا او از هر جهت بی‌نیاز است؟ پس چرا ما را پس از وجود و رنجها و لذتهایمان فنا میکند؟ »

حکیمی که از آن جمله مورد نظر بود گفت: «آیا کسی از مردم اشیاء موجود را که از حقیقت ادراک نهان است، ادراک کرده و به نتیجه رسیده و یقین حاصل کرده است؟» حکیم دوم گفت: «اگر حکمت باری عزوجل در یکی از عقول محدود میشد حکمت وی ناقص بود و هدف آن نامفهوم میماند و مانع ادراک توانست شد». حکیم سوم گفت: «پیش از آنکه بشناخت اشیاء دیگر پیردازیم میبایست از معرفت نفس خویش که از همه چیزها بما نزدیک تر است و ما وابسته اویم و او وابسته ماست آغاز کنیم». حکیم چهارم گفت: «چه وضع بدی دارد کسی که محتاج شناخت خویشتن است». حکیم پنجم گفت: «بدینجهت میباید با دانشورانی که مایه حکمت دارند ارتباط داشت». حکیم ششم گفت: «مردی که خواهان سعادت است نباید از این نکته غفلت کند». حکیم هفتم گفت: «من نمی فهمم چه میگوید جز اینکه مرا با جبار باین جهان آورده اند و با حیرت بسر میبرم و نه بدخواه از آن بروم میبرند».

هندوان سلف و خلف در باره نظریات این هفت حکیم فرقه ها شدند و هر فرقه بیکی از ایشان اقتدا کرد و بمذهب وی بود. سپس از مذهبهایشان رشته های پدید آمد و در عقاید خویش خلاف کردند و فرقه ها که بشمار آمده به هفتاد رسیده است.

مسعودی گوید: ابوالقاسم بلخی در کتاب «عیون المسائل و الجوابات» و هم حسن ابن موسی نوبختی در کتاب موسوم به «الآراء و الدیانات»، مذاهب و عقاید هند را با علت آنکه خویشتن را بآتش می سوزانند و تن خویش را باقسام شکنجه پاره میکنند یاد کرده اند اما از آنچه ما آوردیم سخن نگفته و باین مرحله توجه نکرده اند. درباره برهمن خلاف است؛ بعضی پنداشته اند که وی آدم علیه السلام بود که پیمبر خدای عز و جل سوی هندوان بود و بعضی دیگر چنانکه ما نیز گفتیم بر آنند که وی پادشاهی بود، و این مشهورتر است. چون برهمن بمردم هند سخت

فغان کردند و بصدد آمدند بزرگترین فرزندی را بشاهی بردارند و جانشین برهن که وصیت بدو کرده بود فرزندش باه‌بود بود که برروش پدر حکومت کرد و در کار مردم نگریت و بنای معبدها را بیفزود و حکیمان را تقرب داد و حرمت نهاد و تشویق کرد تا مردم را حکمت آموزند و بطلب حکمتشان فرستاد و مدت شاهش یکصد سال بود.

در ایام وی نرد را بساختند و بازی آن معمول شد و آنرا نمونه کار دنیا کردند که توفیق بهوشمندی و زرنگی نیست و روزی را به زبردستی نتوان یافت. گویند نخستین کس که نرد ساخت و بازی کرد اردشیر بن بابک بود و بدینوسیله کار جهان را وانمود که چگونه در تغییر است و جهانیان را بازیچه خویش دارد و خانه های نرد را بشمار ماهها دوازده کرد و مهره‌ها را بتعداد ایام ماه کرد و مهره‌ها را نمودار تقدیر کرد که مردم دنیا را بازیچه دارد و کسی که نرد بازی میکند با مساعدت تقدیر در کار بازی بمراد تواند رسید و هوشمند باریک بین بی مساعدت تقدیر در کار جهان حتی همسنگ ابلهان نتواند شد که روزی و توفیق را در این دنیا جز بکمک بخت نمیتوان یکف آورد.

پس از باه‌بود، زامان بشاهی رسید و مدت شاهش یکصد و پنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوک چین حکایتها و بیکارها داشت که نخبه آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

پس از او فور شاه شد و هم‌او بود که در جنگ تن‌بتن با اسکندر کشته شد و مدت شاهش یکصد و چهل سال بود.

پس از او دبشلیم بشاهی رسید، وی مؤلف کتاب کلیله و دمنه است که آنرا به ابن مقفع منسوب داشته‌اند. سهل بن هارون دبیر، برای امیر المؤمنین مأمون کتابی بعنوان ثمله و عفره فراهم آورده و ابواب و امثال کلیله را تتبع کرده که از آن منظم‌تر است. مدت شاهی دبشلیم یکصد و بیست سال بود و جز این نیز

گفته‌اند .

پس از او بلهیت بشاهی رسید و شطرنج بروزگار وی ساخته شد که بازی نرد را بی اعتبار کرد و توفیق هوشمند و بلیه نادان را نمودار کرد. بلهیت حساب شطرنج را سامان داد و کتابی در این زمینه برای هندوان مرتب کرد که بنام روش جنکامعروف و متداول است و هم‌او با حکیمان خویش شطرنج بازی کرد و مهره‌ها را بشکل مجسمه‌های انسان و حیوانات دیگر کرد و آنها را مرتبه‌ها کرد و شاه را نمودارمدبر و رئیس‌نهاد و همچنین مهره‌های دیگر را، و آنها را نمونه‌ییکره‌های علوی و اجسام سماوی یعنی هفت ستاره و دوازده برج کرد و هر نوع مهره را بستاره‌ای اختصاص داد و آنها را نمونه‌کار مملکت کرد که اگر دشمنی رخ نمود و در جنگ خدعه‌ای کرد بنگرند که زود یا دیر چه باید کرد و هندوان را در بازی شطرنج رازیست که در ارقام مضروب آن نهاده‌اند و بوسیله آن براز افلاک و سرانجام علت اولی رسند . عدد مضروب خانه‌های شطرنج هیجده هزار هزار و چهارصد و هفتاد و سه هزار و شش هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار و چهارصد و پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده می‌شود و شش هزار مکرر اول و پنج هزار مکرر دوم و چهار هزار مکرر سوم و سه هزار مکرر چهارم و دو هزار مکرر پنجم و هزار ششم بنزد آنها معنی خاص دارد که در بحث دورانها و روزگارها و اثر عوامل علوی در اینجهان که نتیجه ارتباط نفوس انسانی با ستارگانست از آن یاد میکنند. مردم یونان و روم و اقوام دیگر را در باره شطرنج گفتگوهاست و طرق بازی خاص دارند که شطرنجیان در کتابهای خویش آورده‌اند و صولی و عدلی پیشقدم آنهایند که بدوران ما بازی شطرنج بایشان ختم شده است .

دوران شاهی بلهیت در هند هشتاد سال بود و در بعضی کتابها هست که وی

یکصد و بیست سال شاه بود. پس از وی کورش شاه شد و برای هندوان باقتضای وقت و احتیاجات مردم عقاید تازه پدید آورد و مذاهب سلف را رها کرد. سندباد در مملکت او و بعصر او بود که کتاب هفت وزیر و معلم و غلام و زن پادشاه را برای وی تنظیم کرد که بنام سندباد معروف شد. و هم در خزانه این پادشاه کتاب اعظم در شناخت بیماریها و داروها و علاجهها تنظیم شد و تصویر گیاهان را در آن کشیدند. مدت پادشاهی وی یکصد و بیست سال بود.

وقتی این پادشاه بمرد عقاید هندوان مختلف شد و فرقه‌ها پدید آمد و طبقه‌ها جدا شد و هر رئیس بناحیه‌ای دست انداخت. سرزمین سند شاهی داشت و سرزمین قنوج شاه دیگر داشت، پادشاهی نیز بسرزمین کشمیر حکومت یافت و بشهر مانگیر که ناحیه‌ای معتبر بود پادشاهی بود که بله‌ری نام یافت و این نخستین پادشاه بود که نامش بله‌ری شد و همین نام را پیادشاهان خلف او دادند، و تا کنون که سال سیصد و سی و دوم است این رسم برقرار است.

هندوستان بدریا و خشکی و کوه بسیار وسیع است و ملک هند به ملک زابج قلمرو و مهر اج پادشاه جزایر پیوسته است و این مملکت میان هند و چین فاصله است و آنرا به هند اضافه کنند. هندوستان از ناحیه کوهستان بسرزمین خراسان پیوسته است و ناحیه سند بسرزمین تبت متصل است و میان این کشورها خلفها و جنگهاست و زبانهاشان مختلف و عقایدشان گونه گون است و بیشترشان چنانکه از پیش گفتیم معتقد بتناسخ و انتقال ارواحند. و هندوان بعقل و سیاست و حکمت و رنگ و صفت و صحت مزاج و صفای خاطر و دقت نظر از سیاهان رنگ و دمام و طوایف دیگر ممتازند.

جالینوس برای سیاه پوست ده خاصیت شمرده که در او هست و در مردم دیگر نیست: موی مجعد و ابروی کم پشت و سوراخ بینی گشاد و لبهای کلفت و دندان تیز و پوست بدبو و حدقه سیاه و دست و پای ترك دار و درازی ذکر و

فرونی طرب . جالینوس گوید طربناکی سیاه پوست از آنجاست که مغش معیوب است و بهمین جهت عقلش خلل دارد .

هم جالینوس در باره طرب سیاهان و اینکه خوشحالی بر ایشان غلبه دارد و امتیاز زنکان از سیاهان دیگر بطربناکی مطالبی آورده که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم .

یعقوب بن اسحاق کندی در یکی از رسائل خود درباره تأثیر موجودات علوی و اجسام سماوی در اینجهان گوید: همه چیزهایی را که خدای تعالی آفریده بعضی را علت بعضی دیگر کرده، علت در معلول خود بحکم علت اثر میکند اما معلول در علت فاعلی خود اثر نمیکند نفس علت فلك است نه معلول آن و فلك در آن اثری ندارد ولی طبع نفس چنان است که اگر چیزی را نیابد تابع مزاج تن میشود چنانکه در زندگی هست که جای او گرم است و موجودات فلکی در آن اثر کرده و رطوبت را بقسمت بالای او جذب کرده و دیده اش را سپید و لبش را کلفت و بینش را پهن و بزرگ و سرش را بسبب حدت رطوبتها بیالای بدن، قطور کرده بدینجهت مزاج دماغش از اعتدال بگشته که عمل نفس در آن کاملاً آشکار نتواند شد و ادراك وی تباه شده و اعمال عقلانی از او برون شده، و کسان از متقدم و متأخر درباره علت تکوین سیاهان و محللهای ایشان نسبت بفلك و اینکه کدام يك از هفت سیاره یعنی دو نیر و پنج دیگر عهده دار کار ایشان بوده و بابداع ایشان پرداخته و در تنهایشان اثر کرده سخن آورده اند ولی این کتاب ما خاص این معنی نیست که آنچه را در این باب گفته اند ضمن آن بیاریم اما همه آنچه را در این باره گفته اند با دلایلی که آورده اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و سخن منجمان متقدم و متأخر را که کار ایشان را به زحل نسبت داده اند یاد کرده ایم.

یکی از شاعران منجم و علمای نجوم از متأخران اسلام آنچه را گفتیم در شعر خویش آورده گوید :

«بیرستارگان زحل آسمانی است که پیری بزرگ و شاهی نیرومند است، طبع آن سودایی و سرد است و تیرگی آن جان را سیاه کند، و درزنگان و بردگان و سرب و آهن اثر میکند».

طاووس یمانی همدم عبدالله بن عباس از ذبیحۀ زنگی نمیخورد و میگفت خلقت زنگی معیوب است. شنیدم که ابوالعباس الراضی بالله پسرالمقتدر بالله از دست سیاه چیزی نمیکرفت، میگفت: «این بنده ایست که خلقتش معیوب است». معلوم نیست از عقیدۀ طاووس تقلید میکرد یا پیرو رای و طریقت دیگر بود. عمرو بن بحر جاحظ نیز در مفاخره و مناظرۀ سیاهان با سپید پوستان کتابی تألیف کرده است.

هندوان کسی را بшаھی برنمیدارند مگر چهل سال تمام داشته باشد و ملوک هند جز در اوقات معین بر عامه نمودار نمیشوند و ظهورشان فقط برای رسیدگی بکار رعیت است که بنظر ایشان نگرستن عوام در پادشاهان خلاف ابهت و مایۀ وهن ایشان است. بنظر هندوان ریاست با انتخاب مردم لایق دوام مییابد که در مراتب سیاست هر کار را بجای خویش آرند.

مسعودی گوید: بدیارسرندیب که از جزایر دریاست دیده‌ام که وقتی پادشاهی بمیرد او را برعرابۀ کوتاهی نهند که نزدیک زمین باشد و چرخهای کوچک دارد که خاص همین کار ساخته‌اند. در آن حال موهایش بزمین کشیده شود و زنی جاروب بدست خاك بر سر او ریزد و بانگ زند: «ای مردم این پادشاه سابقتان است که بر شما پادشاهی داشت و حکمشر روان بود و اکنون باین حال افتاده است که می‌بینید، از دنیا رفته و فرشته مرگ جانش را گرفته. شاه‌شاهان و زنده جاوید کسی است که هرگز نمیرد، از بعد پادشاه خود دل بدنیا مبندید». و سخنانی در این معنی مبنی بر ترس و بی رغبتی دنیا بگوید و جنازه شاه را در همه خیابانهای شهر بگرداند سپس آنرا بچهار پاره کنند و صندل و کافور و دیگر اقسام بوهای خوش



آماده کرده باشند و جنازه را با آتش بسوزانند و خاکستر را بیاد دهند: غالب هندوان با ملوک و بزرگان خویش بدلایلی که دارند چنین کنند و همین رسم را بکار برند. پادشاهی خاص يك خاندان است و بدیگران نمیرسد و خاندان وزیران و قاضیان و دیگر اهل منصب نیز چنین است و تغییر نمیپذیرد.

هندوان شرابخواری را ممنوع داشته‌اند و شرابخوار را آزار کنند، نه باقتضای دین بل از اینجهت که نمیخواهند عقل خویش را بچیزی آشفته کنند و از آنحال که هست بگردانند. اگر معلوم شود که شاهی شراب نوشیده، مستحق خلع باشد که با مستی تدبیر و سیاست نتواند کرد. گاه باشد که به سماع و ملامهی پردازند، آلات طرب گونه گون دارند که در کسان از خنده تا گریه اثرهای مختلف دارد. گاه باشد که کنیز کسان را شراب دهند تا طرب کنند و مردان از طرب ایشان طربناک شوند.

هندوان در سیاست نظریات فراوان دارند که بسیاری از آن را اخبار و سرگذشتشان را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و در این کتاب نیز شمه‌ای می‌آوریم.

از جمله حکایت‌های ظریف ملوک هند و سرگذشتهای شگفت آنها که در آغاز روزگار میان ایشان گذشته مربوط بیکی از شاهان قمارهند است که عود قماری از آن مملکت و سرزمین آرند و منسوب بدانجاست و این دیار از جزایر دریانست بلکه ساحل دریا و کوهستان است و مردانش بشمار از بیشتر ممالک هند قزوتر است و دهان مردم آنجا از بیشتر هندوان خوشبو تراست که آنها نیز چون اهل ملت اسلام مساوک بکار می‌برند و هم از جمله هندوان آنها زنا را حرام دانند و از بسیاری خبثات دوری کنند و از نپیذها پرهیزند، اگر چه در اینکار بخصوص همانند عوام هندوان هستند، و بیشتر آنها پیادگانند زیرا در دیار آنها کوهستان و دره فراوان و بیابان و دشت کمتر است. این سرزمین قمار رو بروی کشور مهرآج پادشاه جزایر

زایج و کله و سرندیب و غیره است.

گویند بروز کارقدیم جوانی سبکسر عهده‌دار پادشاهی قمار شد. روزی در قصر خود بر تخت پادشاهی جای داشت. قصروی بر رودی بزرگ مشرف بود که چون دجله و فرات آب‌شیرین داشت و از قصر تا دریا يك روز راه بود، وزیر نیز بحضوری بود و او ضمن سخن از مملکت مهراج و وسعت آبادی آن و جزایری که در تصرف اوست با وزیر گفت: «هوسی دردل دارم که دوست دارم بآن برسیم». وزیر که مردی خیرخواه بود و سبکسری او را میدانست گفت: «ای پادشاه آن چیست؟» گفت دوست دارم سر مهراج پادشاه زایج را در طشتی پیش روی خود بینم». وزیر بدانست که این اندیشه را حسد در حال وی سرداده و بخاطر او گذرانیده است و گفت: «ای پادشاه گمان نداشتم شاه چنین اندیشه‌ای بدل بگذراند که از روز کارقدیم تا کنون میان ما و این قوم زدو خوردی نبوده و از آنها بدی ندیده‌ایم که آنها در جزایر دور دست بسر می‌برند و مجاور سرزمین ما نیستند و در ملک ما طمع ندارند و مابین مملکت قمار و مملکت مهراج بدریاده تا بیست روز راه است». سپس وزیر بدو گفت: «سزاوار نیست که شاه کسی را از این مطلع کند و در این زمینه سخنی گوید». شاه خشمگین شد و سخن خیرخواه را نشنید و این سخن را با سرداران و بزرگان دربار خویش بگفت و زبان بزبان رفت تا شایع شد و به مهراج رسید که مردی مدبر و کارآزموده بود و بسن کهولت رسیده بود. وی وزیر خود را بخواست و آنچه را شنیده بود بدو خبر داد و گفت: «با آنچه از این نادان شیوع یافته و این آرزو که از روی جوانی و غرور از گفته‌ او انتشار یافته روانیست دست از او بداریم که این کار ملک را زیان رساند و موهون کند». بگفت تا آنچه را در میانه رفته است مکتوم دارد و هزار کشتی آماده کند و برای هر کشتی از مرد و سلاح آنچه باید فراهم آرد، و چنان وانمود که میخواهد در جزایر مملکت خود گردش کند و به شاهانی که در این جزایر بودند و اطاعت او میکردند نوشت که عزم دیدار ایشان و گردش جزایر

دارد تا قضیه شایع شد و شاه هر جزیره آنچه شایسته مهر اج بود آماده کرد. وقتی کارها سامان گرفت و همه چیز منظم شد بکشتی نشست و با سپاه بکشور قمار رفت و بر دره‌ای که بیایتخت قمار میرسد هجوم برد و مردان آنجا را از پیش برداشت و سرداران آنرا غافلگیر کرد و پایتخت را بگرفت و مردان خویش را فراهم آورد و بگفت تا ندای امان دهند و بر تخت پادشاه قمار نشست که او را اسیر گرفته بود و بگفت تا او را بیاوردند، وزیر او را نیز بیاوردند. پشاه گفت: «چرا آرزویی کردی که قدرت آن نداشتی و اگر بدان میرسیدی بهره‌ای از آن نمیگرفتی و موجبی برای آن نبود؟» وی جوابی نداشت. مهر اج بدو گفت: «اگر با این آرزو که میخواستی سر مرا در طشت مقابل خود ببینی، آرزوی تسلط و تاخت و تاز در سر زمین مرا کرده بودی، درباره تو چنان می‌کردم ولی آرزوی معینی کردی که با تو همان می‌کنم و بی آنکه در دیار تو بچیزی دست بزنی بدیار خودم باز می‌گردم تا برای پسنیان تو عبرت شود و هیچکس از حد قسمت خود تجاوز نکند و عاقبت را غنیمت شمارد». آنگاه گردن او را بزد و روبرو بر او کرد و گفت: «پاداش خیر ببینی که وزیر خوبی بودی. من دانسته‌ام که تو با رفیق خود رای درست را گفتی، اگر پذیرفته بودی. اکنون بین از پس این نادان شایسته پادشاهی کیست و او را بجای وی بر گمار». و در ساعت سوی دیار خود باز گشت بی آنکه او یا یکی از یارانش بچیزی از دیار قمار دست دراز کند. وقتی به مملکت خود رسید بر تخت شاهی نشست که بر بر که معروف به بر که خشت طلایی مشرف بود و طشتی را که سر پادشاه قمار در آن بود پیش روداشت و سران مملکت را پیش خواند و خیر خویش را با موجبی که وی را به این اقدام واداشته بود با آنها بگفت. اهل مملکتش برای او دعا کردند و پاداش نکو خواستند، آنگاه بگفت تا سر را بکشند و بوی خوش زدند و در ظرفی نهاد و پیش پادشاه قمار فرستاد و بدو نوشت: رفتار ما با سلف تو از آنجا بود که مرگ ما را خواسته، بود و خواستیم امثال او را ادب کنیم، اکنون که بمنظور خود رسیدیم مناسب دیدیم سر او را پیش

توباز فرستیم که نگهداشتن آن برای ماسودی ندارد و این ظفر که بر او یافته‌ایم مایهٔ فخر ما نیست. ملوک هندوچین از قضیه خبردار شدند و مهراج در نظر آنها بزرگ شد و از آن پس شاهان قمار چون بهنگام صبح برخیزند روبدیار زابج کنند و سجده برند و مهراج را ببزرگی ستایند. مسعودی گوید معنی برکهٔ خشت طلایی اینست که قصر مهراج کنار برکهٔ کوچکی بود که به خلیج بزرگ زابج اتصال داشت و هنگام مدآب دریا به این خلیج راه مییافت و بهنگام جزر آب شیرین‌بدان میریخت. هر روز صبح پیشکار شاه پیش او میرفت و خشت طلایی که وزن آن برای ما معلوم نیست همراه داشت و آنرا در مقابل شاه میان بر که می‌افکند. هنگام مدآب، آن خشت و خشتهای دیگر را که با آن فراهم آمده بود میپوشانید و هنگام جزر آب از آن پس میرفت و در آفتاب نمودار میشد و شاه که در مجلس مشرف بر آن نشسته بود آنرا میدید و حال بدینگونه بود و مادام که شاه زنده بود هر روز خشتی در این بر که می‌افکند و چیزی از آن برنمیداشت، وقتی شاه میمرد، شاه پس از او همه خشتهارا بیرون می‌آورد و می‌شمرد و ذوب میگرد و بر زن و مرد و اطفال و سران خدمهٔ خاندان سلطنت بترتیب مقام و مقرری هر گروه از آنها پخش میکرد و هر چه بجا میماند به محتاجان میداد و شمار و وزن خشتهها را ثبت میکرد و میگفتند فلان شاه فلان مقدار سال بزیست و فلان مقدار خشت طلا در بر که سلطنت از او بجاماند که پس از مرگش میان اهل مملکت پخش شد و افتخار نصیب کسی بود که دوران ملکش دراز و شمارهٔ خشتههای طلا در بر که اش بیشتر بود.

اکنون بزرگترین پادشاه هند بلهری فرمانروای شهر ماننکیر است که بیشتر شاهان هند هنگام نماز رو سوی آن کنند و به فرستادگان شهر که بقلمرو ایشان روند درود فرستند. بجز مملکت بلهری در هند ممالک بسیار هست، از آنجمله ملوک کوهستانند که دریا ندارند چون رای، فرمانروای کشمیر و هم پادشاه طافن و دیگر ملوک هند و بعضی دیگر هم خشکی و هم دریا دارند. از قلمرو بلهری

تادریا هشتاد فرسنگ سندی است که هر فرسنگ هشت میل است. وی چندان سپاه و فیل دارد که شمار آن نتوان دانست و بیشتر سپاهش پیاده است بجهت آنکه قلمرو او در کوهستان است. از ملوک هند، بؤوره فرمانروای قنوج که دریا ندارد بابلهری دشمنی دارد. بؤوره عنوان هر پادشاهی است که بر این کشور حکومت کند و سپاه او به ترتیب شمال و جنوب و صبا و دبور مرتب است زیرا در هر يك از این جهات پادشاهی باوی بجنگ است .

بعد هاشمه‌ای از اخبار ملوک سند و هند و دیگر ملوک جهان را ضمن گفتگو از دریاها و عجایب و اقوامی که در جزایر و اطراف آن هست با مراتب ملوک و مطالب دیگر در این کتاب بیاوریم و تفصیل آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم و خدا دانا تر است .

## ذکر زمین و دریا و رودها و گوها و هفت اقلیم و ستارگان وابسته به آن و ترتیب افلاک و مطالب دیگر

حکما زمین را بجهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب تقسیم کرده اند و هم آنرا بدو قسمت کرده اند: مسکون و نامسکون، آباد و غیر آباد، و گفته اند زمین مدور است و مرکز آن در میان فلک است و هوا از همه سو آنرا احاطه کرده است و نقطه یا قله آن بنزد فلک البروج است و آبادی زمین را از حدود جزایر خالدات که شش جزیره آباد در دریای اقیانوس غربی است تا اقصای معموره چین گرفته اند و آنرا دوازده ساعت یافته اند و چنین معلوم کرده اند که وقتی خورشید در اقصای چین غروب کند بر جزایر آباد مذکور که در بحر اقیانوس غربی است طلوع می کند و چون از این جزایر غروب کند در اقصای چین طلوع میشود و این يك نيمه دور زمین است و طول عمرانی که می گویند از آن وقوف حاصل کرده اند همین است و مقدار آن سیزده هزار و پانصد میل است بمقیاس همان میل که مساحت دایره زمین را بر آن نهاده اند، آنگاه به عرض پرداخته اند و چنین یافته اند که آبادی از خط استوا آغاز و در ناحیه شمال بجزیره تولی که در بریتانیاست و در آنجا حداکثر طول روزیست ساعت است ختم میشود، و گفته اند که مسیر خط استوا بر زمین از مشرق بمغرب از جزیره ای مابین هند و حبش است و از نقطه معروف به قبة الارض میگذرد که مابین جنوب و شمال در نیمه راه جزایر آباد و اقصای معموره چین است و عرض از خط استوا تا جزیره تولی قریب شصت

درجه است که يك ششم دور زمین است و اگر این مقدار عرض را در مقدار طول ناحیه عمران که نصف دایره زمین است ضرب کنیم مقدار عمران در ناحیه شمال يك نیمه از يك ششم دور زمین میشود.

اما در خصوص اقلیم هفتگانه: اقلیم اول سرزمین بابل است و خراسان و فارس و اهواز و موصل و سرزمین جبال و برج آن حمل و قوس و ستاره آن مشتری است. اقلیم دوم هند است و سند و سودان و برج آن جدی و ستاره آن زحل است. اقلیم سوم مکه است و مدینه و یمن و طایف و حجاز و مناطق مابین آن و برج آن عقرب و ستاره آن زهره است که ستاره سعد فلک است. اقلیم چهارم مصر است و افریقا و بربر و آندلس و مناطق ما بین آن و برج آن جوزا ستاره آن عطارد است. اقلیم پنجم شام است و روم و جزیره و برج آن دلو و ستاره آن قمر است. و اقلیم ششم ترك است و خزر و دیلم و قلمرو سقلاییان و برج آن سرطان و ستاره آن مریخ است. اقلیم هفتم دیلم است و چین و برج آن میزان و ستاره آن خورشید است.

حسین منجم مؤلف «کتاب الزیج فی النجوم» از خالد بن عبدالملک مروزی و دیگران که خورشید را برای امیر المؤمنین مأمون بدشت سنجار دیار ربیعہ رصد کرده اند، گوید که يك درجه از سطح زمین شصت و پنج میل است و طول يك درجه را در سیصد و شصت ضرب کرده و دور کره زمین را که بر خشکی و دریا احاطه دارد بیست هزار و یکصد و شصت میل بدست آورده اند، آنگاه مقدار دور زمین را در هفت ضرب کرده اند و حاصل آن صد و چهل و یک هزار و دو بیست و بیست میل شده آنرا بر بیست و دو میل تقسیم کرده اند و نتیجه تقسیم که قطر زمین است شش هزار و چهار صد و چهارده و نیم دهم میل شده است و نصف قطر زمین سه هزار و دو بیست و هفت میل و شانزده دقیقه و سی ثانیه است که يك چهارم میل و يك چهارم عشر میل می شود و میل چهار هزار ذراع است بمقیاس ذراعی که امیر المؤمنین مأمون برای اندازه گرفتن پارچه و بنا و تقسیم منازل معین کرد و ذراع بیست و چهار انگشت است.

مسعودی گوید بطليموس در کتاب معروف جغرافيا وصف زمین و شهرها و کوهها و دریاها و جزیره‌ها و رودها و چشمه‌ها و شهرهای مسکون و نقاط آباد را آورده و گفته که بدوران او چهار هزار و پانصد و سی شهر بوده است و همه را شهر بشهر و اقلیم به اقلیم یاد کرده است و در همان کتاب رنگ کوههای جهان را از سرخ و زرد و سبز و غیره آورده و گفته که دوست و چند کوه هست و مقدار کوهها و معادن و جواهر آن را یاد کرده و هم این فیلسوف گفته که شمار دریاهاى محیط زمین پنج دریاست و جزایر آباد و غیر آباد و مشهور و غیر مشهور آنرا بر شمرده و گفته که در بحر حبشی نزدیک يك هزار جزیره بهم پیوسته هست که آنرا دبیحات گویند و همه آباد است و از جزیره‌ای تا جزیره دیگر دو یا سه میل یا بیشتر فاصله است، بجز جزایر دیگر که در این دریا هست و هم بطليموس در جغرافيا گفته که آغاز دریای مصر از روم است تا دریای مجسمه‌های مسی، و همه چشمه‌های بزرگ که از زمین می‌جوشد دوست و سی چشمه است و این بجز چشمه‌های کوچک است، شمار رودهای بزرگ که پیوسته در هفت اقلیم جاری است دوست و نود رود است و اقلیمها به ترتیبی است که در شمار اقلیم آوردیم و هر اقلیمی نهد فرسنگ در نهد فرسنگ وسعت دارد. بعضی دریاها بوجود حیوانات آباد است و بعضی دیگر آباد نیست چون اوقیانوس بحر محیط و در این کتاب شمه‌ای از تفصیل و وصف دریاها را بیاوریم. همه این دریاها در کتاب جغرافيا بر ننگهای گوناگون و اندازه‌های مختلف تصویر شده، بعضی بصورت عباس است و بعضی بشکل بوق است و بعضی شکل روده و بعضی مدور یا مثلث است ولی نام دریاها را در این کتاب به یونانی نوشته اند که فهم آن میسر نیست. قطر زمین را دو هزار و صد فرسخ گفته (صحیح آن شش هزار و چهار صد فرسخ است) که هر فرسخ شانزده هزار ذراع است. محیط زیرین مدار نجوم که فلك قمر است یکصد و بیست و پنج هزار و شصت و شصت فرسخ است و قطر فلك از نقطه رأس الحمل تا نقطه رأس المیزان



چهل هزار فرسخ بمقیاس فرسخ مذکور است. شمار افلاك نه فلك است فلك اول که از همه کوچکتر و به زمین نزدیکتر است فلك قمر است، دوم فلك عطارد است، سوم فلك زهره است، چهارم فلك خورشید، پنجم فلك مریخ، ششم فلك مشتری، هفتم فلك زحل، هشتم فلك ثوابت و نهم فلك بروج است. شکل فلك کروی است و فلکها درون یکدیگر است. فلك البروج را فلك کلی نیز نامند و روز و شب از آن پدید می آید زیرا خورشید و ماه و دیگر ستارگان را در یک شب و روز یک دور از مشرق بمغرب می گرداند و این گردش بر دو قطب ثابت انجام می شود که یکی رو بشمال دارد که قطب بنات النعش است و دیگری رو بجنوب دارد که قطب سهیل است و برجها بجز فلك نیست و جاهایی را باین اسمها نامیده اند تا موضع ستارگان را از فلك کلی توان دانست، پس بضرورت برجها در ناحیه دو قطب تنگ و در میان کره وسیع است و خطی که کره را از شرق بغرب بدونیم میکند دایره معدل النهار نامیده میشود زیرا وقتی خورشید روی آن قرار گرفت در همه شهرها شب و روز مساوی می شود. عرصه فلك را از جنوب بشمال عرض و از مشرق بمغرب طول نامند. افلاك مدور است و بجهان احاطه دارد و بر هر کز زمین می گردد. زمین در میان افلاك چون نقطه مرکز دایره است. نه فلك هست و نزدیکتر از همه به زمین فلك قمر است و بالای آن فلك عطارد است و بالاتر از آن فلك زهره است آنگاه فلك خورشید است و خورشید در وسط نه فلك است و بالای آن مریخ است و بالاتر از آن مشتری است و بالای آن فلك زحل است و در هر یک از این هفت فلك فقط یک ستاره هست. بالای فلك زحل فلك هشتم است که برجهای دوازده گانه در آنجاست و همه ستارگان دیگر نیز در فلك هشتم است. فلك نهم بالاتر و بزرگتر از همه است و فلك اعظم است و بی همه افلاك زیرین که یاد کردیم و بی چهار عنصر و همه مخلوق احاطه دارد و ستاره ندارد و مدار آن از مشرق بمغرب است که هر روز یک دور کامل می زند و همه افلاك زیرین که وصف آن آوردیم با دوران آن دور می زنند. اما هفت فلکی که یاد کردیم

از مغرب بمشرق میگردد و قدما را در باره این مطالب دلایلی هست که ذکر آن بدرازا میکشد. ستارگان مرتب که می بینیم و دیگر ستارگان در فلک هشتم است که بر دو قطب بجز دو قطب فلک اعظم که از پیش گفتیم همیگردد، به پندار آنها دلیل اینکه حرکت بروج غیر از حرکت افلاکست اینست که حرکت بروج دوازده گانه متعاقب یکدیگر است و از جای خود منتقل نمیشود و حرکت آن بطلوع و غروب تغییر نمی یابد و نیز هر يك از ستارگان هفتگانه حرکتی بغیر از دیگران دارد و حرکات آن مختلف است مثلاً حرکت ستاره ای تندتر است، یکی بجنوب و دیگری بشمال می رود. تعریف فلک بنزد قدما اینست که فلک نهایت حرکت علوی یا سفلی طبایع است و حد فلک از لحاظ طبایع اینست که فلک شکلی مدور است و شکل دایره از همه اشکال وسیعتر است و بهمه شکلهای دیگر احاطه دارد. مقدار حرکت ستارگان در افلاک مختلف است، ماه در هر برج دوروز جا دارد و فلک را بیک ماه می پیماید، خورشید در هر برج يك ماه میماند، عطارد بهر برج پانزده روز مقام دارد، زهره در هر برج بیست و پنج روز مقام دارد، مریخ در هر برج چهل و پنج روز مقیم است، مشتری در هر برج یکسال مقیم است و زحل در هر برج سی ماه مقیم است.

بگفته بطلیموس مؤلف المجسطی دور زمین با کوهها و دریاها بیست و چهار هزار میل است و قطر یعنی عرض و عمق آن شش هزار و شصت و سی و شش میل است و این مطلب را از آنجا بدست آورده اند که ارتفاع قطب شمال را در دوشهر که از خط استوا بیک فاصله بوده گرفته اند چون شهر تدمر که در صحرای میان عراق و شام است و شهر رقه، و ارتفاع قطب را در رقه سی و پنج و یک سوم درجه و در تدمر سی و چهار درجه یافته اند که يك درجه و یک سوم تفاوت داشته است، آنگاه فاصله رقه و تدمر را مساحی کرده اند که شصت و هفت میل بوده، از اینقرار این مقدار از فلک باشصت و هفت میل زمین برابر است و فلک شصت و شصت درجه است بدلایلی که

گفته‌اند و تذکار آن در اینجا مشکل است و این تقسیم بنظر صحیح است زیرا چنین یافته‌اند که فلک به دو ازده برج تقسیم می‌شود و خورشید هر برج را به یکماه طی میکند و همه برجها را به سیصد و شصت روز می‌پیماید و فلک مدور است که بر دو محور یاد و قطب می‌گردد چون دو محور گوی و کاسه که خراط یا نجار می‌تراشد. هر که محلش در وسط زمین و نزدیک خط استوا باشد همیشه شب و روز وی مساویست و هر دو محور یعنی قطب شمال و قطب جنوب را می‌بیند ولی مردم شهرهایی که بطرف شمال متمایل است قطب شمال و بنات‌نعمش را می‌بینند اما قطب جنوب و ستارگان نزدیک آن و همچنین ستاره‌ای را که در خراسان بنام سهیل معروفست نمی‌بینند و در عراق آن را در همه سال چند روز می‌بینند و اگر چشم‌شتر بر آن بیفتد هلاک شود چنانکه ما گفته‌ایم و مردم نیز دربارهٔ مرگ این حیوان بخصوص گفته‌اند، اما در شهرهای جنوبی بهمۀ ایام سال آنرا می‌توان دید. فرقه‌های فلک شناس و اهل نجوم دربارهٔ این دو محور که فلک بر آن می‌گردد خلاف کرده‌اند که آیا ساکن است یا متحرک؟ بیشتر بر این رفته‌اند که محورهای حرکت است و ما گفتار هر دو فرقه را دربارهٔ این دو محور که آیا از جنس فلک یا غیر فلک است در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

دربارهٔ شکل دریاها نیز خلاف است. بیشتر فلاسفهٔ قدیم هند و حکمای یونان بجز کسانی که بخلاف ایشان پیرو گفتار متشرعان هستند گفته‌اند که دریا نیز بتبع زمین مدور است و بر این سخن دلایل بسیار آورده‌اند، از جمله اینکه اگر بدریا پیش روی زمین با کوهها بتدریج از دیده‌ات نماند و تا تمام نماند و از قلهٔ کوههای بلند چیزی نبینی و اگر رو بساحل داشته باشی کوهها بتدریج عیان میشود و چون نزدیک ساحل شوی درختان و زمین نیز نمودار شود.

کوه دناوند که مابین ری و طبرستان است از صد فرسخی دیده میشود که ارتفاع بسیار دارد و در فضا بالا رفته است، از فراز کوه بخار بلند است و برف روی برف می‌نشیند و هرگز از برف خالی نیست و از زیر آن رودی برون میشود با آب فراوان

که زرد گوگردی و طلایی رنگ است. از دامن کوه تابالا سه روز و سه شب راه است و هر که بر آن بالا رود و بقله رسد آنجا را هزار ذراع در هزار ذراع مسطح بیند ولی از پائین چون گنبد مخروطی بنظر می رسد. سطح قله پر از ریگ سرخ رنگ است که پا در آن فرومی رود. بر اوج قله از کثرت باد های سخت و شدت سرما حیوان درنده و پرنده نیست. در آنجا نزدیک به سی سوراخ هست که بخار گوگردی از آنجا خارج میشود و از همین سوراخها همراه بخار گوگرد صدایی عظیم چون رعد سخت شنیده میشود، این صدای لهیب آتش است و کسانی که خود را بخطر اندازند و بالاتر روند از دهانه این سوراخها گوگرد زرد طلایی همراه بیارند که در کار صنعت و کیمیا و امور دیگر بکار رود. کسی که بر آنجا رفته باشد از بالای قله کوه های بلند اطراف را چون تپه ها و پشته ها بنظر آورد. از این کوه تا دریای طبرستان بیست فرسخ راه است و کشتیها چون بدل دریا روند کوه دناوند از نظر شان نماند و هیچکس آنرا نبیند و چون بحدود صد فرسخی رسند و بکوه های طبرستان نزدیک شوند کمی از بالای این کوه را ببینند و هر چه بساحل نزدیکتر شوند قسمت بیشتری از کوه نمایان شود و این دلیل آن سخن است که گفته اند آب دریا کروی است و شکل مدور دارد.

و نیز کسی که در بحر الروم باشد که همان دریای شام و مصر است کوه اقرع را که کوهیست بلند و کس بقله آن نرسد و بر انطاکیه و لاذقیه و طرابلس و جزیره قبرس و دیگر دیار روم مشرف است، این کوه را چنین بیند که بتدریج از دیده کشتی نشینان نماند شود که آنها از نقاطی که کوه را از آنجا توان دید فروتر می روند.

بعدها در این کتاب از کوه دناوند و مطالبی که ایرانیان درباره آن گفته اند که ضحاک چند دهان در قله آن بزنجیر است و گنبدی که بر قله این کوه است و یکی از آتشفشانهای بزرگ جهان و عجایب آنست سخن خواهیم داشت.

کسان را دربارهٔ بعد زمین سخنهاست. بیشتر بر آنند که از مرکز زمین تا آنجا که هوا و آتش بنهایت می‌رسد یکصد و شصت و هشت هزار میل است. زمین سی و هفت بار از ماه بزرگتر است و بیست و سه هزار بار از عطارد بزرگتر است و هم بیست و چهار هزار بار از زهره بزرگتر است. خورشید نیز یکصد و شش بار و یک چهارم و یک هشتم از زمین و یک هزار و ششصد و چهل بار از ماه بزرگتر است و همهٔ زمین یک نیمه یک دهم یک هشتم خورشید است. قطر خورشید چهل و دو هزار میل است. مریخ نیز شصت و سه بار از زمین بیشتر است و قطر آن هفتاد و هفت هزار و نیم میل است. مشتری هشتاد و یک بار و نصف و ربع برابر زمین است و قطر آن سی و سه هزار و دو بیست و شانزده میل است. زحل نود و نه بار و نیم از زمین بزرگتر است و قطر آن سی و دو هزار و هفتصد و هشتاد و شش میل است. اما حجم ستارگان ثابت که در مشرق اول است و جمله پانزده ستاره است، هر یک نود و چهار و نیم بار از زمین بزرگتر است و دوری آن از زمین چنانست که نزدیکترین فاصلهٔ قمر نسبت بآن یکصد و بیست و چهار هزار میل است و اکثر فاصلهٔ عطارد از زمین نهد صد و سی و هفت هزار میل است و اکثر فاصلهٔ زهره از زمین چهار هزار هزار و یکصد و نود و شش هزار میل است و بیشتر فاصلهٔ خورشید از زمین چهار هزار هزار و هشتصد و بیست هزار و نیم میل است و اکثر فاصلهٔ مریخ از زمین سی و سه هزار هزار و ششصد هزار میل و چیزی است و اکثر فاصلهٔ مشتری از زمین پنجاه و چهار هزار هزار و یکصد و شصت و شش هزار میل کمی کمتر است و بیشتر فاصلهٔ زحل از زمین هفتاد و هفت هزار هزار میل اندکی کمتر است و فاصلهٔ ستارگان ثابت از مرکز زمین بهمین اندازه است.

اهل نجوم از این تقسیم و درجه‌ها و مقیاسها که گفتیم علم تقویم و پیش بینی کسوف را استخراج کرده‌اند و بکمک آن ابزارها و اسطرلابها را پدید آورده‌اند و همهٔ کتب خویش را بر اساس آن تألیف کرده‌اند و این بابی است که اگر خواهیم شمه‌ای از آن بگوییم سخن بسیار و دامنه‌دار شود، فقط چیزی از این فنون بگفتیم تا نمونهٔ

نگفته‌ها باشد.

وصایان حرانی که عوام یونانیان و حشویان فلاسفه قدیم بوده‌اند مراتب کاهنان هیکل را چون افلاک هفتگانه مرتب کرده‌اند و کاهنی که از همه والاتر است رأس کمری نامیده می‌شود. پس از آنها نصاری کاهنان خویش را بر روش صایان مرتب کردند. مسیحیان این مراتب را طاعات نامیده‌اند که اول صلط است و دوم اغسط و سوم یوزافن و چهارم شماس و پنجم کشیش و ششم بردوت و هفتم حواری اسفطس است که مادون اسقف است و هشتم اسقف و نهم مطران است که معنی آن رئیس شهر است و بالاتر از همه این مراتب پطرك است که بمعنی پدر پدرها است و مراتب دیگر که بگفتیم خاص طبقات پائین و عوام است. مراتب مذکور بنزد خواص نصاری معتبر است اما عوامشان درباره این مراتب سخنانی جز این آورده‌اند زیرا پادشاهی داشتند و چیزها ابداع کرد که نقل کنند و حاجت بذکر آن نداریم و این ترتیبات شاهی است و اینان ارکان و اقطاب نصرا نیستند زیرا مسیحیان مشرق که عبادیان و نسطوریان و یعقوبیانند از اینان متفرع و منشعب شده‌اند و نصرا نیان چنانکه گفتیم شمه‌ای از این مراتب را از صایان گرفته‌اند ولی کشیش و شماس و غیره را از مانویان گرفته‌اند که همان مصدق و شماع است، گرچه مانی و هم ابن دیصان و مرقیون از پس عیسی بن مریم علیه السلام بوده‌اند، مانی دین مانوی و مرقیون مذهب مرقیونی و دیصان دیصانیه را بیاوردند. پس از آن فرقه مزدکیه و دیگر مسلکهای ثنوی پدید آمد و مادر کتاب اخبار الزمان و هم در کتاب اوسط شمه‌ای از نوادر این مذاهب و خرافات رنگارنگ و شبهات موضوعه ایشان را آورده ایم و هم از مذاهب ایشان در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» سخن آورده‌ و در کتاب «الابانه فی اصول الدیانه» درباره نقض و هدم آن گفتگو کرده‌ ایم و در ابواب حاضر چیزی بتناسب سخن و اقتضای گفتار می‌آوریم و شمه‌ای از آن بر سیل خبر و حکایت مذهب نه بطریق نظر و جدل یاد میکنیم تا این کتاب نیز از مطالبی که تذکار آن مورد حاجت است خالی نباشد و خدا داناتر است.

## ذکر اخبار

### درباره جابجا شدن دریاها و شمه‌ای از خیر رود های بزرگ

صاحب منطق گفته است که دریا ها بمرور زمان و گذشت قرون جا بجا میشود و بمکانهای مختلف میرود و همه دریاها متحرك است ولی این حرکت اگر مقیاس آنها و وسعت و سطح دریا ها و عمق فوق‌العاده آن بنظر گرفته شود چنان می‌نماید که گویی ساکنست. همه جا های مرطوب زمین همیشه مرطوب نمی‌ماند و جا های خشك زمین همیشه خشك نخواهد بود و بوسیله ریزش یا قطع رود ها تغییر و تبدیل مییابد. بهمین جهت محل دریا و خشکی نیز تغییر مییابد. و محل خشکی همیشه خشکی نمی‌ماند و محل دریا همیشه دریا نمی‌ماند بلکه ممکن است جایی که وقتی دریا بوده خشکی باشد و جایی که وقتی خشکی بوده دریا باشد و علت آن جریان آب رودخانه هاست ، زیرا بستر رودخانه ها نیز چون حیوانات و نباتات جوانی و پیری و زندگی و مرگ و پیدایش و نشور دارد با این تفاوت که جوانی و پیری حیوان و نبات قسمت بقسمت نیست بلکه همه اجزای آن باهم جوان و بزرگ میشود و بهمین کیفیت پیر میشود و باهم در یک وقت میمیرد ولی زمین در نتیجه دوران خورشید قسمت بقسمت پیر و بزرگ میشود .

کسان درباره رودها و چشمه ها خلاف کرده‌اند که آغاز پیدایش آن از کجا بوده است. گروهی بر آنند که منبع همه رودها یکیست و آن دریای اعظمست که دریای شیرین است و این بجز دریای اقیانوس است .

گروهی بر آنند که رودها در زمین بمنزلهٔ رگهای بدنست .  
و گروه دیگر گفته‌اند آب میبایست بر سطح زمین باشد و چون زمین يك  
نواخت نبوده و بالا و پست داشته، آب با عمق زمین رفته و چون آب در عمق و  
قعر زمین محصور شده بعلت غلظت زمین که در زیر به آب فشار می‌آورده به جستجوی  
منفذی بوده و چشمه‌ها و رودها از آنجا آمده است و گاه باشد که آب در دل زمین  
از هوای موجود آنجا تولید شود زیرا آب عنصر مستقل نیست بلکه از عفونتها  
و بخارهای زمین تولید میشود در این باب سخنان بسیار گفته‌اند که بر عایت اختصار  
از آن در میگذریم و تفصیل آنرا در کتابهای دیگر آورده‌ایم .

در بارهٔ منشأ و طول مجرای رودهای بزرگ چون نیل و فرات و دجله و  
رود بلخ که جیحونست و مهران سند و جنجس که رودی بزرگ به هند است و رود  
سابط که رودی عظیم است و رود طنابس که به بحر نیطس میریزد و دیگر رودهای  
بزرگ و طول مجرای آن کسان را سخنهاست .

در جغرافیای نیل تصویری دیدم که ظهور آنرا از زیر کوه قمر نشان میدهد  
که منبع و آغاز پیدایش آن از دوازده چشمه است که بدو دریاچهٔ مرداب مانند  
میریزد، آنگاه آبی که فراهم شده جریان مییابد و از ریزگزارها و کوهستانها  
میگذرد و دیار سودان را در مجاورت بلاد زنگ می‌پیماید و خلیجی از آن جدا  
میشود و بدریای زنگ میریزد که دریای جزیرهٔ قبلواست و آن جزیره‌ای آباد  
است و گروهی از مسلمانان در آنجا سکونت دارند که زبانشان زنگی است. این  
مسلمانان بر جزیرهٔ چیره شده و زنگیان بومی را باسارت گرفته‌اند، همانند غلبهٔ  
مسلمانان بر جزیرهٔ افریطش دریای روم که در آغاز دولت عباسی و انقضای دولت  
اموی رخداد، بگفتهٔ بحر شناسان از دریای زنگ تا دریای عمان قریب پانصد فرسنگ  
راه است و این را به تخمین نه مساحی دقیق گفته‌اند. گروهی از ناخدایان سیرافی  
و عمانی و کشتیبانان این دریا گفته‌اند بهنگامی که نیل مصر طغیان کند و کمی



پیش از آن در این دریا جریان آبی را دیده‌اند که از کوههای زنگ برون میشود و از شدت جریان دریا را میشکافد و بیشتر از یک میل عرض دارد و گوارا و شیرین است و چون نیل در مصر و صیدطفیان کند این جریان تیره میشود و شوهمان که نهنگ نیل است وورل نیز خوانده میشود در آنجا نیز هست .

به پندار عمرو بن بحر جاحظ رود مهران که همان رود سند است از نیل مصر منشعب میشود و در این باب که مهران از نیل است ، چنین استدلال میکند که در مهران نیز نهنگ هست و من ندانستم این دلیل از کجاست که در کتاب معروف به « کتاب الامصار و عجایب البلدان » آورده و کتابی سخت نکوست، اما این مرد که دریا نپیموده و سفر نکرده و راهها و شهرها ندیده و چون هیمه چین شبانگاه از کتب و راقان نقل میکند گویی ندانسته که رود مهران سند از چشمه های معروف از مناطق علیای سند از دیار قنوج و مملکت بؤوره و سرزمین کشمیر و قندهار و طافن مایه میگیرد تا بدیار مولتان میرسد، بهمین جهت آنرا مهران طلایی نامیده‌اند که معنی مولتان روزنه طلاست و فرمانروای دیار مولتان مردی قرشی از فرزندان سامة بن لوی بن غالب است و از آنجا پیوسته کاروانها به خراسان میرسد و هم فرمانروای کشور منصوره مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود است و حکومت اینان و فرمانروای مولتان از روزگار قدیم و صدر اسلام موروثی است. آنگاه رود مولتان بدیار منصوره میرسد و در حدود دیار دیبل به دریای هند میریزد . در خلیجهای این دریا چون خلیج میدایون که از کشور یاغرنده است و خلیجهای زابج که بدریای کشور مهراج متصل است و هم خلیجهای اغیاب که مجاور سر اندیب است در همه آنها نهنگ فراوان است. نهنگ غالباً در آب شیرین پیدا میشود و این خلیجها که گفتیم غالباً آب شیرین دارد که سیلاب باران بدانجا میریزد .

اکنون به اخبار نیل مصر باز گردیم و گوئیم: حکیمان گفته‌اند نیل نهصد

فرسخ و بقولی هزار فرسخ بر سطح زمین در مناطق آباد و غیر آباد میرود. تادر ناحیه صعيد مصر به اسوان میرسد و کشتیها از فسطاط مصر تا اینجا بالا توانند رفت. در چند میلی اسوان کوهها و صخره هاست که نیل از میان آنها میگذرد و برای کشتیرانی مناسب نیست و همین ناحیه کوهستانی محل کشتیهای حبشه را در رود نیل از کشتیهای مسلمانان جدا میکند و صخره ها و سنگهای آن شهره است. آنگاه نیل از صعيد و از کوه طیلمون و سنگ لاهون در ناحیه فیوم یعنی همان جزیره معروف که مقام یوسف پیمبر صلی الله علیه و سلم بود میگذرد و به فسطاط میرسد. بعدها در این کتاب اخبار مصر و فیوم و مزارع آنرا با چگونگی عمل یوسف علیه الصلوة و السلام در بنای آن یاد میکنیم. آنگاه نیل برشته ها منقسم میشود و از تنیس و دمیاط ورشید و اسکندریه میگذرد و بدریای روم میریزد و در نقاط مذکور دریاچه ها از آن پدید می آید. نیل پیش از طقیان امسال که سال سیصد و سی و دوم است به اسکندریه نمیرسد و من بشهر انطاکیه بندر شام بودم که شنیدم امسال طقیان نیل به هیچده ذراع رسیده و نمیدانم آیا آب بخلیج اسکندریه رسیده یا نه. اسکندریه را اسکندر پسر فیلفوس مقدونی بر خلیج نیل بنا کرد و بیشتر آب نیل بدانجا میرسد و اسکندریه و مریوط را مشروب میکرد. مریوط در کمال آبادی بود و باغهای آن بر زمین برقه مغرب پیوسته بود و کشتیها در نیل آمد و رفت داشت و بیازارهای اسکندریه میرسید و کف نیل را در قلمر و شهر، باسماق و مرمر فرش کرده بودند ولی بعلت انسداد خلیجها که مانع جریان آب بود آب از آنجا پیرید و گفته اند بعلل دیگر بود که مانع لاروبی شد و آب پس زد و این مطالب از حوصله این کتاب که بنای آنرا بر اختصار نهاده ایم بیرونست، بدین جهت آب مشروبشان از چاهها شد و نیل يك روز را با آنها فاصله یافت. بعد ها در این کتاب ضمن گفتگواز اسکندریه شمه ای از اخبار شهر و بنای آن را بیاوریم و آن آب که گفتیم بدریای زنگ جاریست خلیجی است که از مصب علیای زنگ می آید و فاصله

میان دیار زنک و اقصای دیار حبشیان است و اگر این خلیج و صحرا های ریگزار و غیر ریگزار نبود مردم حبش از دست قبایل زنک در دیار خویش نتوانستند ماند بسکه فزون و نیرومندند .

رود بلخ که جیحون نام دارد از چشمه ها روان میشود و از ترمذ و اسفراین و دیگر بلاد خراسان گذشته به خوارزم میرسد و در آنجا رشته ها از آن منشعب میشود و باقیمانده آن بناحیه سفلائی خوارزم بدریاچه ای میریزد که دهکده معروف جرجانیه بر ساحل آن جای دارد. در آن منطقه بزرگتر از این دریاچه نیست و گویند در همه جهان دریاچه ای بزرگتر از آن نیست زیرا طول آن يك ماه راه و عرض آن نیز بهمین اندازه است و در آنجا کشتیرانی میشود. رود فرغانه و شاش که از شهر فاریاب و جدیس میگردد و کشتی بر آن میرود باین دریاچه میریزد بساحل دریاچه يك شهر ترك نشین است که آنرا المدینه الجدیده گویند و گروهی از مردم آن مسلمانند. غالب ترکان این ناحیه از طایفه غزیه اند و صحرا کرد یا شهر نشینند و این طایفه ترك بسه دسته اند: اسافل و اعالی و اواسط که از همه ترکان نیرومندتر و کوتاه قد تر و ریز- چشم ترند اما چنانکه صاحب منطق در کتاب حیوان در مقاله چهاردهم و هیجدهم ضمن سخن از پرندة معروف به غرائق آورده، در میان ترکان از اینان کوچک اندام تر نیز هست. و مادر این کتاب شمه ای از اخبار قبایل ترك را یکجا و متفرق بیاریم. در ناحیه بلخ بفاصله بیست روز راه از آنجا کاروانسرای هست بنام اخشیان که قلمرو شهر تا آنجا است و مجاور ایشان قبایل کفارند که اوخان و نبت نام دارند و در ناحیه راست آنها قوم دیگرند که آنها را ایغان گویند و از آنجا رودی بزرگ بنام رود ایغان جاری است و طول مجرای آن بر سطح زمین از مبدأ رود ترك که همان ایغان باشد یکصد و پنجاه فرسنگ و بقولی چهارصد فرسنگ است. بعضی مؤلفان در این معنی خطا رفته و پنداشته اند که جیحون به رود مهران سند میریزد و رود رست سیاه و رود رست سپید را که کشور کیماک بیغور بر سواحل آنست یاد نکرده اند. کیماک بیغور

قبیله‌ای از ترکانند که در ماورای نهر بلخ که همان جیحون است اقامت دارند و هم قبیله ترکان غوریه بنزدیک این دو رود جا دارند و این دو رود را حکایت‌هاست و چون از طول مجرای آن خبر نیافته‌ایم گفتن نیاریم.

جنجس (کنک) نیز رود هند است و از اقصای سرزمین هند و مجاورت چین از دیار ترکان طغزغز سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن تا آنجا که بر ساحل هند بدریای حبشی میریزد چهارصد فرسنگ است.

فرات نیز از دیار قالیقلا (کلیکیه) شهر معتبر ارمنستان از کوهی بنام افردحس که تا قالیقلا یک روز راه است سرچشمه میگیرد و طول مجرای آن از دیار روم تا شهر ملطیه یکصد فرسنگ است. بعضی برادران مسلمان که در دیار نصاری اسیر بوده‌اند بمن گفته‌اند که در سرزمین روم آبهای بسیار به فرات میریزد از جمله رودیست که سرچشمه آن نزدیک دریاچه مرزبون است و در همه دیار روم دریاچه‌ای بزرگتر از آن نیست که طول و عرض آن یکماه راه و بقولی بیشتر است و کشتی در آن میرود. فرات پس از عبور از زیر قلعه سمیساط که همان قلعه طین است به پل منبج و از آنجا به بلس میرسد و از آنجا به صفین بیکارگاه معروف مردم عراق و شام میگذرد، سپس به رقه و رجه و هیت و انبار میرسد و در اینجا نهرها چون نهر عیسی و غیره از آن میگیرند که بشهر دارالسلام میرسد و به دجله میریزد و فرات بشهر سوری و قصر ابن هبیره و کوفه و جامعین و احمد آباد و نرس و طفوف میگذرد، آنگاه بمرداب مابین بصره و واسط میریزد و طول مجرای آن قریب پانصد فرسنگ و بقولی بیشتر است. سابقاً بیشتر آب فرات به حیره میرفته و مجرای آن که بنام عتیق معروفست هنوز معلوم است و جنگ مسلمانان با رستم که بجنگ قادسیه معروف شده برکنار آن بوده و رود بدریای حبشی میریخته است. در آن هنگام دریا در محل معروف به نجف بوده و کشتیهای چین و هند بنزدیک شاهان حیره می‌آمده است. گروهی از اخباریان سلف و مطلعان ایام عرب و از جمله هشام بن محمد

کلبی و ابو مخنف لوط بن یحیی و شرقی بن قطامی گفته اند که وقتی خالد بن ولید مخزومی بدوران ابوبکر و پس از فتح یمامه و قتل کذاب بنی حنیفه، سوی حیره آمد و بدید که مردم حیره در قصر ایض و قصر قادیسیه و قصر بنی ثعلبه حصارى شده اند. و این نام قصرهاست که در حیره بوده و بروز کارما که سال سیصد و سی و دوم است خراب است و کس در آن نیست و از آنجا تا کوفه سه میل راه است. وقتی خالد بدید که اهل حیره حصارى شده اند بگفت تا سپاه در حد و نجف فرود آمد و خالد سوار اسب خود بهمراهی ضرار بن ازور ازدی که از سوارکاران عرب بود پیش آمد تا مقابل قصر بنی ثعلبه بایستادند. عبادیان بنا کردند آتش سوی آنها پرتاب کنند و اسب او رمیدن گرفت ضرار گفت: «خدایت یاری کند آنها حیلهاى بزرگتر از این که می بینی ندارند.» خالد برفت و در اردوگاه خویش فرود آمد و کس پیش آنها فرستاد که یکی از خردمندان و سالخورده گان خود را پیش من بفرستید که درباره شما با او گفتگو کنم آنها نیز عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله غسانی را پیش وی فرستادند. بقیله کسی بود که قصر ایض را ساخته بود و او را بقیله از آنرو گفتند که روزی بالباس حریر سبز برون شده بود و قومش گفتند این مانند بقیله است (یعنی کلم کوچک) و نامش بقیله شد. این همان عبدالمسیح است که پیش سطح کاهن غسانی رفت و درباره رؤیای موبدان و لرزش ایوان و سرنوشت ملوک بنی ساسان از او پرسید. عبدالمسیح سوی خالد آمد و در این وقت سیصد و پنجاه سال داشت، همانطور که پیش می آمد خالد از او پرسید: «نشان از کجا داری؟» گفت: «از پشت پدرم.» پرسید: «از کجا آمده ای؟» گفت: «از شکم مادرم.» پرسید: «وای بر تو ابر چه هستی؟» گفت: «بر زمین» پرسید: «در چه هستی که هرگز نباشی؟» گفت: «در جوانی.» پرسید: «عقل داری؟» گفت: «بخدا هم عقالم می بندم و هم قید.»<sup>۱</sup> پرسید:

۱ - در اینجا از جناس فعل تعقل که هم بمعنی «عقل داری» است و هم بمعنی «عقال می بندی» استفاده شده است.

«پسر چندی؟» گفت: «پسریک مرد.» خالد گفت: «چه مردم بدی هستند که غم ما را فزون میکنند، هر چه از او میپرسم جواب دیگر میدهد.» گفت: «نه بخدا هر چه بپرسی جواب میدهم هر چه میخواهی بپرس.» پرسید: «شما عرب هستید؟» گفت: «عربانیم که بروش نبطیان میرویم و نبطیانیم که خوی عرب گرفته‌ایم.» پرسید: «سر جنگ دارید یا صلح؟» گفت: «سر صلح داریم.» پرسید: «پس این حصارها برای چیست؟» گفت: «آنها برای بیخورد ساخته‌ایم که او را نگهداریم تا خردمند بیاید و او را در کند.» پرسید: «چند سال داری؟» گفت: «سیصد و پنجاه سال.» پرسید: «چه چیزها دیده‌ای؟» گفت: «کشتیهای دریا را دیده‌ام که با کالای سندوقند تا این نجف می‌آمد و موج دریا بهمین جا که زیر پای تو است میخورد، بیناکنون میان ما و دریا چقدر فاصله است؟ و دیده‌ام که زنی از اهل حیره سبد خود را بسر میگذاشت و جز یک نان توشه‌ای بر نمیداشت و همچنان در دهکده‌های آباد پیایی و آبادیهای پیوسته و درختان میوه‌دار و نهرهای جاری و بر که‌های پر آب تا شام میرفت و اکنون همه را می‌بینی که خراب و بیابان شده است و این روشی است که خدا درباره‌ی دیار و بندگان دارد.» خالد و حاضران که سخن وی را شنیدند و او را بشناختند در اندیشه شدند که در عرب به عمر دراز و سن بسیار و عقل درست شهره بود. گوید: و زهری فوری همراه وی بود که آنها در دست میگردانید. خالد پرسید: «این چیست که همراه داری؟» گفت: «زهر فوری است» پرسید: «برای چه میخواهی؟» گفت: «پیش تو آمدم که اگر آنچه پیش تو است مایه‌ی مسرت من و موافق نظر اهل شهر من باشد آنها بپذیرم و خدا را ستایش کنم و اگر جور دیگر باشد نخستین کسی نباشم که خواری و بلیه را سوی اهل شهر خود کشانیده است، این زهر را بخورم و از دنیا بیاسیم که از عمر من اندکی باقی مانده است.» خالد گفت: «زهر را بمن بده.» آنها بگرفت و در کف خود نهاد و گفت: «بسم الله و بالله بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء» پس از آن زهر را بیلعید و حالت بیخودی ای او را بگرفت

ولختی چند چانه خود را به سینه زد آنگاه بخود آمد گویی از بندی رها شده بود. عبادی پیش قوم خود بر گشت - وی عبادی مذهب بود که از نسطوریان نصاری هستند - و با آنها گفت: «ای قوم از پیش شیطانی می آیم که زهر فوری را خورد و زیانش نزد، با او صلح کنید و او را از خود دور کنید که کارشان پیش میرود و اقبال رو به ایشان دارد و از بنی ساسان بگشته است. کار این مردم جهان را خواهد گرفت پس از آن ناکامیها خواهند داشت.» گوید: «پس آنها با خالد صلح کردند که صد هزار درهم و یک طیلسان بدهند.» خالد از آنجا برفت و عبدالمسیح شعری بدین مضمون بخواند:

« آیا باید از پس دومنذر جز آنچه بر خورنق و سدیر میگذرد بینیم؟  
سواران همه قبایل از بیم شیری غران از آن دوری گرفتند، از پس سواران نعمان  
باغهای مابین مره و حفیر چراگاه شده است و ما پس از مرگ ابوقبیس مانند بزی  
بروز بارانی شده ایم، قبایل معد آشکارا ما را چون پاره های شتر تقسیم میکنند  
ما نیز چون بنی قریظه و نضیر، با آنها همچون کسری خراج میدهیم. روزگار چنین است  
و دولت آن تغییر پذیر است که روزی خوش و روزی ناخوش است.»

این خبر را اینجا بیاوردیم تا مؤید و شاهد سخن ما باشد که گفتیم دریاها  
جابجا میشود و بمرو و روزگار آنها ورودها تغییر میپذیرد.

و چون آب از رود عتیق قطع شد در یادش شد و اکنون میان حیره و دریا چندین  
روز راه است و هر که نجف را ببیند و از بالا بدان بنگرد گفتار ما بر او روشن شود.  
دجله کور نیز تغییر یافته و اکنون با دجله فاصله بسیار دارد و نام بطن جوخی  
بر آن نهاده اند و این در جهت شهر بادین از توابع واسط عراق تا دیار دور الراسبی  
در مجاورت شوش خوزستان است. در ناحیه شرقی بغداد نیز در محل معروف به  
رقة الشماسیه چنین تغییری شده و جریان آب قسمتی از املاک ساحل غربی رامابین  
قطربل و مدینه السلام چون دهکده معروف قب و محل معروف به بشری و مکان

معروف به عین و دیگر مزارع قطربل ، جایجا کرد و مردم این نقاط با مردم ناحیه شرقی که مالک رقة الشماسیه بودند در ایام مقتدر بمحضر ابوالحسن علی بن عیسی وزیر دعوی داشتند و علما در این باب جوابی دادند و آنچه گفتیم در مدینه السلام معروف است. وقتی آب در مدتی نزدیک به سی سال نزدیک بیک هفتم میل را ببرد در مدت دوست سالیک میل را تواند برد و چون رود چهار هزار ذراع از محل خود دور شود بهمین سبب جاها و ویران و جاهای دیگر آباد میشود و چون آب راهی سرایشب بیابد حرکت و جریان آن تندتر شود و زمین را از جاهای دورتر بکند و هر جا در بستر خویش فراخنایی بیابد از جریان تند آنجا را پر کند و دریاچهها و مردابها و هورها پدید آورد و در نتیجه شهرها و ویران و شهرهای دیگر آباد شود و فهم این مطلب برای هر که کمی اندیشه داشته باشد دشوار نیست .

مسعودی گوید : گروهی از علاقه مندان اخبار جهان و ملوک آن گفته اند در آن سال که پیمبر خدا صلعم کس پیش کسری فرستاد و این سال هفتم هجری بود ، آب دجله و فرات سخت فزون شد که هرگز نظیر آن دیده نشده بود و بریدگیهای بسیار بر کنارهها پدید آمد و بندها فروریخت و بیشتر نهرها شکافهای بزرگ یافت و بندها و سدهای فراوان بشکست و آب به زمینهای شیب افتاد . پرویز بکوشید تا آب را ببندد و بندها را نو کند و سدها را بیا دارد اما آب چیره شد و بجایی که اکنون هورهاست رو نهاد و عمارتها و کشتزارها را زیر گرفت و همه بخشها را که آنجا بود غرق کرد و او برای جلوگیری آب چاره ای نتوانست کرد . پس از آن عجمان بچنگک عرب سرگرم شدند و آب همچنان روان بود و کس بدان توجه نداشت تا هور وسعت گرفت و پهناور شد . وقتی معاویه زمامدار شد عبدالله بن ذراح آزاد شده خود را عهده دار خراج عراق کرد و او از هورها چندان زمین پس گرفت که حاصل آن پانزده هزار هزار می شد ، بدینگونه که نیها را برید و بوسیله بندها و سدها بر آب چیره شد پس از آن



حسان نبطی آزاد شده بنی ضبه بدوران ولید برای حجاج مقداری زمین از هور پس گرفت و بروز کارما مقدار زمینی که آب گرفته نزدیک به پنجاه فرسنگ در پنجاه فرسنگ است که در میان آن آبادیهای بسیار چون قعر جامده و غیره هست. قعر جامده شهرست که آب اطراف آنرا گرفته است در صفای آب در قعر هور آثار ساختمانها دیده میشود که بعضی آجری و سنگی است که پیا مانده و بعضی ویران شده و آثار آن را توان دید. سیل دریاچه تنیس و دمیاط و آبادیها و شهرها که در آنجاست و در جای دیگر همین کتاب و دیگر کتابهای خود گفته ایم نیز بهمین گونه است.

اکنون از دجله و سرچشمه و مصب آن سخن آغازیم و گوئیم: دجله از قلمرو نهر آمد دیار بکر از چشمه هایی بنزدیک دیار خلاط ارمنستان مایه میگیرد و رود سریط و ساتید ما که از دیار ارزن و میافارقین سرچشمه دارد و رود های دیگر چون رود دوشا و رود خابور که از ارمنستان می آید بدان میریزد. مصب خابور بدجله مابین شهر باسورین و قبر شاپور از توابع بقردی و بازبندی و باهمداه موصل است. این مناطق دیار بنی حمدان است. شاعر درباره بقردی و بازبندی گوید: «بقردی و بازبندی بیلاقگاه و اقامتگاه است با آب گوارایی که سردی همانند سلسبیل است. و بغداد چه بغدادی؟ که خاکش آتش و گرمایش سخت است.»

این خابور آن رود خابور نیست که از چشمه های شهر رأس العین مایه میگیرد وزیر شهر قرقیسیا به فرات می ریزد. آنگاه دجله از ناحیه موصل میگذرد و رود زاب که از ارمنستان می آید در ناحیه ای از موصل نرسیده به حدیث که شهر موصل است بدان می ریزد و این زاب بزرگ است پس از آن زاب دیگر که از ارمنستان و آذربایجان می آید بالای شهر سن بان می ریزد، آنگاه دجله از تکریت و سرمن رأی و مدینه السلام میگذرد و نهر خندق و صراة و نهر عیسی که گفتیم از فرات منشعب شده و به دجله می رسد بدان می ریزد. وقتی دجله از مدینه السلام گذشت در حدود شهر

جر جرایا و سبب و تل‌های نعمانیه نهرهای بسیار چون نهر معروف ذیاله و نهر بین و نهر- روان بدان می‌ریزد، وقتی دجله از شهر واسط گذشت در نهرهای مختلف آنجا چون نهر سابس و یهودی و شامی و نهری که به قطر می‌رسد متفرق میشود و بمرداب بصره می‌ریزد. بیشتر کشتیهای بصره و بغداد و واسط بر دجله میگذرد و طول مجرای آن بر روی زمین در حدود سیصد و بقولی چهارصد فرسخ است.

و ما از آن کربسیاری رودها بجز آنچه بزرگ و مشهور بود صرف نظر کردیم که این مطالب را بتفصیل در کتاب اخبار الزمان و هم در کتاب اوسط آورده‌ایم و در این کتاب نیز نکاتی درباره رودها که نام بردیم و آنها که نام نبردیم خواهیم آورد. بصره نیز نهرهای بزرگ دارد چون نهر شیرین و نهر دیر و نهر ابن عمر، و هم میان اهواز و بصره نهرهاست که از آن صرف نظر میکنیم زیرا تفصیل آنرا با خبر امتداد دریای فارس تا بصره و ابله و هم خبر گرداب معروف به جراره را که زبانه دریاست و در نزدیکی ابله بخشکی پیشرفته و بسبب آن بیشتر نهرهای بصره شور است و بعلت همین جراره، بنزدیکی ابله و عبادان در دهانه دریا چوب بستها ساخته‌اند و کسان بر آنجا نشسته، شبانگاه بر سه چوب بست که چون کرسی است در دل دریا آتش روشن کنند تا کشتیها که از عمان و سیراف و غیره می‌آید به جراره نیفتد که خلاص آن میسر نباشد، تفصیل همه این مطالب را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم، این ناحیه از جهت مصب آبها و اتصال بدریا عجیب است و خدا بهتر داند.

## ذکر شمه‌ای از اخبار دریای حبشی

### و آنچه دربارهٔ مساحت این دریا و وسعت خلیجهای آن گفته‌اند

دریای هند را که همان دریای حبشی است اندازه کرده‌اند و طول آن از مغرب بمشرق از اقصای حبش تا اقصای هند و کشور چین هشت هزار میل است و عرض آن دو هزار و هفتصد میل و در جای دیگر هزار و نصد میل است که عرض آن بتفاوت جاهای مختلف کمتر و بیشتر میشود. طول و عرض این دریا را بیشتر از آنچه ما گفتیم نیز گفته‌اند که از تذکار آن صرف نظر کردیم زیرا بنزد اهل فن دلیلی بر صحت آن نیست، در همه معموره بزرگتر از این دریا نیست و در مجاورت سرزمین حبشه خلیجی دارد که تا ناحیهٔ بربری از دیار زنگک و حبشه امتداد یافته و آنرا خلیج بربری نامیده‌اند و پانصد میل طول و یکصد میل عرض دارد و این با آن بربری که بر بران دیار مغرب افریقه بدانجا منسوبند تفاوت دارد و این محل دیگر است که بنام بربری خوانده میشود. کشتیانان عمان این خلیج را از دریای زنگک تاجزیرهٔ قنبلومی پیمایند، در آنجا تعدادی مسلمان میان کافران زنگک اقامت دارند. به پندار همین کشتیانان عمانی مساحت خلیج معروف به بربری که آنرا دریای بربری و جفونی نیز گویند بیشتر از آنست که گفتیم و موجهای بزرگ دارد چون کوههای بلند که موج کوراست، یعنی موج بارتفاع کوه بالامی رود و چون دره‌های عمیق فرو میشود و مانند سایر دریاها موج آن در هم نمیشکند و کف از آن نمودار نمیشود و پندارند که این موج مجنون است، و این قوم عمانی که بر این

دریا می‌روند عربند از طایفه ازد. و چون بدل دریا روند و میان موجهای مذکور افتند که بالا و پائینشان برد نغمه خوانند و گویند:

« بربری و جفونی! باموج دیوانه‌ات

جفونی و بربری! باموجهایش که می‌بینی.»

و اینان بدریای زنگک چنانکه گفتیم تاجزیره قنبلو و تا دیار سفاله و واق واق که نهایت سرزمین زنگکان و ناحیه سفلاهی دریای زنگک است پیش می‌روند. سیرافیان نیز بر این دریا می‌روند، من از شهر سنجار که مرکز قلمرو عمان است با گروهی از ناخدایان سیرافی که کشتی دارند چون محمد بن زبد بود سیرافی و جوهر بن احمد که بنام ابن سیره معروف بود باین دریا سوار شده‌ام، ابن سیره با همراهان و کشتی خود در این دریاتلف شد. آخرین بار که سوار این دریا شدم بسال سیصد و چهارم بود که از جزیره قنبلو تا شهر عمان بر قتم و در کشتی احمد و عبدالصمد برادران عبدالرحیم بن جعفر سیرافی از مردم محله میکان سیراف بودم که آنها نیز با کشتی خود و هر که در آن بود در این دریا غرق شدند. این آخرین دریا نوردی من هنگامی بود که احمد بن هلال بن اخت القیتال امیر عمان بود. من بچندین دریا چون دریای چین و روم و خزر و قلم و یمن بکشتی سوار شده و بدریاهای خطرناک دیده‌ام که از بس فزونست شمار نتوانم کرد ولی هول انگیزتر از دریای زنگک که بگفتم ندیده‌ام. ماهی معروف به اوال در این دریاست که طول آن تا حدود چهار صد تا پانصد ذراع عمری، که معمول این دریاست می‌رسد ولی غالب ماهیهای اوال یکصد ذراع طول دارد، گاه باشد که دریا بلرزد و چیزی از بال آن نمودار شود و چون بادبانی بزرگ باشد و گاهی سر آن نمودار شود و در آب نفس بلند زند و آب باندازه یک تیررس بهوا رود و کشتیها شب و روز از آن بیمناک باشند و طبل و چوب کوبند که گریزان شود، اوال با بال و دم ماهیها را بسوی دهان می‌راند و ماهیان بدهان گشوده آن فرو می‌روند. وقتی این ماهی تعدی کند خداوند ماهی‌ای

را که بقدر يك ذراع است و لشك نام دارد برانگیزد تا در گوش اوزرود و از آن خلاصی نداشته باشد و بدریا فرورود و چندان خویشتن را بقعر دریا زند تا بمیرد و روی آب افتد و چون کوهی بزرگ باشد و گاه باشد که این ماهی لشك بکشتی چسبد و اوایل با همه بزرگی نزدیک کشتی نشود و چون ماهی کوچک را ببیند گریزان شود که آفت و قاتل اوست .

نهنگ نیز از رحمت حیوانکی که در ساحل و جزایر نیل است جان میدهد، چون نهنگ مخرج ندارد و هر چه بخورد در اندرون آن کرم شود و چون این کرمها مایه آزارش شود بخشکی رود و به پشت بخوابد و دهان بگشاید، خداوند پرندگان آبی چون طیطوی و حصانی و شامرک و دیگر پرندگان را که برفتارش انس دارند بفرستد تا همه کرمها را که در اندرون اوست بخورند؛ و این حیوان در ریگها نهان شده مراقب باشد و بحلقش بسته باندرونش رود و نهنگ بزمین غلطیده به قعر نیل فرورود و حیوانک امعای او را بخورد آنگاه اندرون را شکافته برون شود. ممکنست نهنگ پیش از برون شدن حیوانک خویش را کشته باشد و حیوانک از پس مرگ آن برون شود. این حیوانک باندازه يك ذراع و بشکل موش صحراست و دست و پا و پنجه دارد .

بدریای زنگ انواع ماهی بصورتهای گوناگون هست، اگر نه این بود که مردم چیزهای نشناخته را منکر شوند و مطالب نا مانوس را نپذیرند از عجایب این دریاها و ماهیان و جنبندگان آن و دیگر عجایب آب و خشکی چیزها میگفتیم .

اکنون بذکر شعبه ها و خلیجهای این دریا و پیش رفتگیهای آن بخشکی و پیش رفتگیهای خشکی در آن باز کردیم و گویم که از این دریای حبشی خلیجی دیگر منشعب میشود و بشهر قلزم مصر می رسد که از آنجا تا فسطاط سه روز راه است و شهر ابله و ناحیه حجاز و جده و ناحیه یمن بر ساحل آنست و طولش یک هزار و

چهار صد میل است و عرض اول و آخرش دوست میل است و این کمترین عرض آنست که عرض در وسط هفتصد میل است و این بیشترین عرض آنست و روبروی حجاز و ابله، که گفتیم، بر غرب خلیج بساحل دیگر دیار علاقی و عیذاب مصر و سرزمین بجه است و پس از آن سرزمین حبشه و احابش و سودان است که تا اقصای زنک سفلی می‌رسد و بدیاری سقائه زنک می‌پیوندد. از همین دریا خلیج دیگری منشعب میشود که دریای فارس است و بدیاری ابله و خشبات و عبادان بصره می‌رسد و عرض آن در وسط پانصد میل است. طول این خلیج هزار و چهارصد میل است و عرض اول و آخر آن تا یکصد و پنجاه میل می‌رسد. این خلیج مثلث شکل است و يك زاویه آن بدیاری ابله می‌رسد و بر مشرق آن ساحل فارس و دیار دورق ایران و ماهربان و شهر سینیز است که جامه‌های سینیزی بدان منسوب است و در آنجا می‌یافتند؛ و شهر جنبه که جامه‌های جنبی منسوب بدانجاست و شهر نجیرم سیراف، سپس دیار ابن عماره سپس کناره کرمان که دیار هرمز است و هرمز روبروی شهر سنجان عمان است. و در مجاورت کناره کرمان بر ساحل این دریا دیار مکران است که سرزمین خوارج شراة است و در همه این نواحی نخل می‌روید. آنگاه ساحل سند است که مصب رود مهران در آنجاست و شهر دیبل نیز آنجاست، آنگاه از سواحل هند گذشته بدیاری بروض می‌رسد که نیزه بروضی منسوب بدانجاست و همچنان ساحل تا دیار چین پیوسته است و روبروی شهرهای ساحلی ایران و مکران و سند که گفتیم بر ساحل دیگر، بحرین و جزایر قطر و شط بنی جدیمه و دیار عمان و سرزمین مهره و رأس الجمجمه و سرزمین شحرو احقاف است. در این دریا جزایر بسیار هست چون جزیره خارک که از دیار جنبه است زیرا خارک از توابع جنبه است و تا خشکی فرسنگها فاصله دارد و محل استخراج مروارید معروف خارکی آنجاست و هم جزیره اوال که بنی معن و بنی مسمار و بسیار مردم عرب آنجایند و از این جزیره تا شهرهای ساحل بحرین يك روز و بلکه کمتر راه است و شهرهای

ساحلی هجر چون الزاره و العقل و القطیف بر همین ساحل است پس از جزیره اوال جزایر بسیار هست که از آنجمله جزیره لافت است که آنرا جزیره بنی کاوان گویند و عمرو بن عاص آنرا کشوده و مسجد وی تا کنون در آنجا بیاست و مردم و دهکده ها و آبادی بسیار دارد . این جزیره بنزدیک جزیره هنگام است که کشتیافان از آنجا آب میگیرند، پس از آن جبال معروف کسیر و عویر و ثالث است که خیری در آن نیست سپس گرداب معروف بگرداب مسندم است که دریا نوردان آنرا ابی حمیر نام داده اند. در این ناحیه دریا کوههای سیاه بالا رفته که گیاه و حیوان بر آن نیست و آب دریا که عمق بسیار دارد از هر سو آنرا ببر گرفته و موجها بهم میخورد که هر کس آنرا بیند وحشت کند، این ناحیه بدیار عمان و سیراف پیوسته و کشتیها بناچار باید از آنجا بگذرد و بقلب آن رود که در آید یا نیاید. این دریا همان خلیج فارس است و بنام دریای فارس معروفست که سواحل آنرا از بحرین و فارس و بصره و کرمان و عمان تا رأس الجمجمه بر شمردیم. میان خلیج فارس و خلیج قلزم، ابله و حجاز و یمن فاصله است و فاصله دو خلیج یکهزار و پانصد میل است و این قسمت از خشکی بدریا پیش رفته و چنانکه گفتیم دریا از بیشتر جهات آنرا احاطه کرده است.

این دریای چین و هند و فارس و عمان و بصره و بحرین و یمن و حبشه و حجاز و قلزم و زنگ و سند است و در جزایر و سواحل آن اقوام بسیار بسر میبرند که وصف و شمارشان را جز خالقشان سبحانه و تعالی نداند و هر قسمت از دریا نام مشخص دارد اما آب یکیست، بهم پیوسته و از هم جدا نیست.

در این دریا جاهایی برای استخراج در و مروارید هست و هم در آنجا عقیق و باد بیج که نوعی بیجاده است با اقسام یاقوت و الماس و سنبانج بدست می آید . در اطراف دریا نزدیک دیار که و سریره معادن طلا و نقره و بحدود کرمان معادن آهن و بحدود عمان معادن مس هست و هم از سواحل آن بوی خوش و ادویه و عنبر و چوب

ساج و چوب معروف به دارزنجی و قنابوی خوش خیزران بدست می‌آید. از این پس جاهائی از این دریا را که دیده‌ایم بتفصیل یاد میکنیم. همه جواهر و بوی خوش و گیاهان که گفتیم، بدریا یا سواحل آنست. باقیمانده این دریا بنام دریای حبشی خوانده میشود و در نواحی مختلف دریا که هر يك را جدا گانه نیز دریا گویند - چنانکه گوئیم دریای فارس و دریای یمن و دریای قازم و دریای حبش و دریای زنگ و دریای سند و دریای هند و دریای زابج و دریای چین - باد گونه گون است. در بعضی نواحی باد از قعر بر آید و دریا را به غلیان آورد و موجها بزرگ شود چون دیگر که از حرارت آتش بجوشد، و بعضی جاها باد و آفت از قعر دریا و هم از نسیم است، بعضی بادها نیز از نسیم میوزد نه از پدیده‌های قعر دریا. آنچه درباره ظهور باد از قعر دریا گفتیم از تنفس زمین است که به قعر نمودار شود آنگاه بسطح آید و خدا عزوجل کیفیت آنرا بهتر داند. کسانی که بر این دریا روند موسم بادها را شناسند و این را بعادت و تجربه دراز دریافته‌اند و بگفتار و کردار از اسلاف آموخته‌اند و دلایل و نشانه‌ها دارند که از روی آن موسم وزش و رکود و طوفان باد را تعیین کنند. رومیان و مسافران دریای روم و هم آنها که بر دریای خزر بديار گرگان و طبرستان و دیلمان روند نیز چنین باشند و از این پس شمه‌ها و قسمتها درباره سیاحت این دریا و عجایب اوصاف و اخبار آن بیاریم، انشاء الله تعالی.



## ذکر اختلاف گسان

### درباره مد و جزر و خلاصه آنچه در این باب گفته‌اند

مد یعنی آب بطبیعت خود پیش رود و بر آید و جزر یعنی آب باز گردد و از آنجا که پیش‌رفته واپس نشیند چون دریای حبشی که چینی و هندی و هم دریای بصره و فارس است و قبلاً از آن یاد کردیم زیرا دریاها سه گونه‌است: از آنجمله دریاهاست که در آنجا جزر و مد باشد و آشکارا رخ دهد، بعضی هست که جزر و مد آن نمایان شود و اندک و پوشیده باشد، دریاها نیز هست که جزر و مد ندارد.

دریاهایی که جزر و مد ندارد جزر و مد آن بسه علت رخ نماید و بر سه گونه‌است نخست دریاهاست که مدتی آب در آن بماند و غلیظ شود و مایه نمکش نیرو گیرد و بادها در آن تکوین شود زیرا بسا باشد که آب بعللی بیعضی جاها رود و دریاچه مانند شود که در تابستان نقصان پذیرد و در زمستان فزونی گیرد و هم افزایش آب از ریزش رودخانه و چشمه‌ها در آنجا معلوم باشد. قسم دوم دریاهایست که از مدار قمر و حدود نفوذ آن بسیار دور باشد و جزر و مد در آن نباشد. قسم سوم دریاهایست که زمین آن تخلخل بسیار دارد زیرا وقتی زمین دریا متخلخل بود آب از آنجا بدریاهای دیگر نفوذ کند و تخلخل یابد و بادها که در زمین آن هست پیایی رها شود و باد خیز شود و بیشتر سواحل دریاها و جزیره‌ها چنین باشد.

گسان را درباره علت مد و جزر اختلاف است، بعضی بر آنند که این از ماه

است که ماه از جنس آبست و آنرا گرم کند تا منبسط شود و این را به آتش همانند کرده اند که آب دیگر را گرم کند و بجوش آرد. گاه باشد که آب باندازهٔ نصف یا دوثلث دیگر باشد و چون بجوش آید در دیگر انبساط یابد و بالا آید و بهم خورد تا بسرود و مقدار آن بطور محسوس دو برابر شود و وزن آن کاهش پذیرد زیرا از لوازم حرارت است که اجسام را منبسط کند و از لوازم برودت است که اجسام را بهم بر آرد و چنانست که قعر دریاها گرم شود و در زمین آن تفتیدگی افتد و استحاله پذیرد و همچون چاههای آب و فاضل آب گرمی گیرد و چون آب گرم شد منبسط شود و چون منبسط شد فزون شود و چون فزون شد بر آید و هر قسمت آن قسمتهای دیگر را دفع کند و بسطح آید و از قعر دوری گیرد و بیشتر از گودال خود جا خواهد و چون ماه پر شود فضا بشدت گرم شود و فزونی آب عیان شود و این را مد ماهانه گویند و این دریای حبشی از مشرق تا مغرب بر خط استواست و مدار ستارگان سیار و ستارگان ثابت مافوق آن بر این دریاست و با این ترتیب سیارات در مدت شب مجاور آنست و وقتی از بالای آن برود چندان دور نشود و بشب و روز بر سراسر آن مؤثر باشد از اینقرار، نقاط دیگر دریا که دور از این ناحیه باشد کمتر فزونی پذیرد و این نکته در اطراف رودخانههایی که در آنجا مد رخ دهد و از آبهایی که بدان می ریزد نمودار باشد. گروه دیگر گفته اند اگر جزر و مد همانند آتش بود که چون آب دیگر را گرم و منبسط کند جای بیشتر خواهد و سرریز شود و چون قعر بی آب ماند آبی که خارج شده باقتضای طبع بجانب عمق زمین گراید و بناچار باز گردد، چون آب جوشان دیگر و کتری که از گرمای مستمر آتش سرریز شود، اگر چنین بود طبعاً در آفتاب گرمتر میبود و اگر خورشید علت مد توانست شد میبایست مد با بر آمدن آفتاب آغاز شود و با غروب آن جزر شروع شود. اینان پنداشته اند که جزر و مد دریاها از بخارهاییست که از دل زمین تولید میشود و تولید آن همچنان دوام مییابد تا غلیظ شود و فزونی گیرد و بسبب غلظت، آب دریا را دفع

کند و همچنان دوام یابد تا مایه آن از پائین کاهش گیرد و چون مایه آن کاهش گرفت به قعر دریا باز گردد و علت جزر چنین باشد و مد شب و روز زمستان و تابستان در غیبت و طلوع ماه و نیز در غیبت و طلوع خورشید رخ دهد. گویند: و این محسوس است که وقتی جزر بیابان رسید مد آغاز میشود و چون مد بسر رسید جزر آغاز میشود زیرا توالد بخارها پایان نمیگیرد و وقتی بخارها برون شود بخارهای دیگر بجای آن تولید میشود، بهمین جهت وقتی آب دریا باز گردد و بقعر رود از تماس آب با قعر دریا این بخارها تولید شود و پیوسته چنین باشد که چون آب به قعر رود بخار تولید شود و چون بر آید کم شود.

گروهی دیگر از اهل دیانتها بر آن رفته اند که هر چه را در طبیعت علت و برهانی شناخته نباشد کار خداست و دلیل توحید و حکمت خدا عز و جل است و مد و جزر را در طبیعت علت و برهان نیست.

و دیگران گفته اند هیجان آب دریا همانند هیجان بعضی مزاجهاست که می بینید مزاج دموی و صفراوی و غیره بطبع تهییج میشود و بسکون میگراید که پیاپی مایه ای بدان می رسد و چون نیرو گرفت متهیج شود و باز بتدریج سکون یابد و باز از سر گیرد.

گروهی دیگر همه آنچه را که تقسیم باطل شمرده و گفته اند . هوای بالای دریا پیوسته با آب مبدل میشود و چون با آب مبدل شود آب دریا فزون شود و بالا آید و بالا آمدن آب دریا همان مداست. وقتی مد رخ داد آب تغییر پذیرد و تنفس کند و به هوا مبدل شود و چنان شود که بود و این جزر است و این دائم و مستمر و متعاقب است که آب تبدیل به هوا میشود و هوا تبدیل به آب میشود. گویند و تواند بود که این بهنگام پر شدن ماه بیشتر باشد زیرا وقتی ماه پر شود هوا بیشتر از معمول با آب مبدل شود، در حقیقت ماهتاب علت فزونی مداست نه علت اصلی آن زیرا تواند که مد باشد و ماه در محاق باشد چنانکه مد و جزر دریای فارس

غالباً هنگام سحر گاهان است.

سیاری از ناخدایان این دریا و کشتیانان سیرافی و عمانی که این دریا را می‌پیمایند و بمعموره های جزایر و سواحل آن رفت و آمد دارند گویند که در قسمت اعظم این دریا مد و جزر در سال بیش از دو بار نیست؛ یکبار در ماههای تابستان در شمال و شرق تا مدت ششماه مد میشود و آب نقاط شرقی زمین و نواحی چین بسواحل چین و ماورای آن طغیان میکند و بار دیگر در ماههای زمستان در جنوب و غرب تا مدت ششماه مد میشود و چون تابستان بیاید آب در مغرب دریا طغیان کند و از چین پس رود و تواند بود که دریا بحر کت بادها حرکت کند و چون خورشید در سمت شمال باشد بعللی که گفته اند هوا بطرف جنوب حرکت کند و آب دریا با حرکت هوا بطرف جنوب روان شود و در تابستان دریاهای جنوبی چنین باشد که شمال بقوت بر آن وزد و آب ناحیه دریاهای شمالی کم شود و نیز وقتی خورشید در سمت جنوب باشد و هوا از جنوب بشمال روان شود آب دریا نیز با آن از طرف جنوب بطرف شمال روان شود و آب در نواحی جنوبی دریا کم شود و انتقال آب دریا در این دو سو یعنی بسوی شمال و جنوب همان جزر و مد است زیرا مد جنوب جزر شمال است و مد شمال جزر جنوب است؛ اگر ماه نیز با بعضی ستارگان سیار در یکی از دو جهت متوافق شود دو نیرو بهم پیوندد و گرما سختتر شود و جریان هوا قوی تر شود و انتقال آب دریا در جهت مخالف خورشید با شدت بیشتر رخ دهد.

مسعودی گوید: اینکه گفتیم رأی یعقوب بن اسحاق کندی و احمد بن طیب سرخسی است که دریا با حرکت بادها حرکت میکند و من نظیر آنرا بدیار کنبایه هند که صندل کنبایی را در آنجا و شهرهای مجاور آن چون سندان و صوفاره میسازند و منسوب بدانجاست دیده‌ام، من بسال سیصد و سی‌ام بدانجا بودم که در آنموقع بانای برهمن از جانب بله‌ری فرمانروای مانکیر پادشاه آنجا بود و علاقه بسیار داشت که با مسلمانان و پیروان دینهای دیگر که بدیار او میشدند

مناظره کند. این شهر بر ساحل یکی از خورها یعنی خلیجهای دریاست که از نیل و دجله یا فرات پهناورتر است و بر ساحل آن شهرها و مزرعهها و آبادیها و باغستانها و درختستانهای نارگیل با طاووس و طوطی و دیگر پرندگان هند، بسیار است. از باغها و آبها تا شهر کنبایه و دریا که خلیج از آن منشعب است دو روز راه یا کمتر است. بهنگام جزر که آب خلیج پس می رود ریگهای قعر خلیج نمودار میشود و در میان آن کمی آب میماند. من سگی را برای این ریگها که آب از آن پسر رفته بود بدیدم و قعر خلیج چون صحرا شده بود و مد از انتهای خور چون اسب تازان همی آمد، شاید سگ این را احساس کرد و از بیم آب باشتابی که میتواندست دویدن گرفت تا بخشکی رسد و آب بدو نرسد، ولی آب با سرعت بدو رسید و غرق شد. میان بصره و اهواز نیز در محل معروف به باسیان و دیار قندر مد میشود و آنرا گرگ نامند که صدا و غرش و غلیانی عظیم دارد که کشتیبانان از آن بیم کنند. کسی که از آنجا سوی دورق و فارس رود این مکان را نیک شناسد و خدا بهتر داند.

## ذکر دریای روم

### و شرح آنچه درباره طول و عرض و اول و آخر آن گفته‌اند

اما دریای روم و طرسوس و ادنه و مصیصه و انطاکیه و لازقیه و طرابلس و سیدا و صور و دیگر شهرهای ساحل شام و مصر و اسکندریه و ساحل مغرب. گروهی از اهل زیج و از جمله محمد بن جابر بتانی و دیگران در کتابهای خود گفته‌اند که طول آن پنجهزار میل و عرض آن مختلف است بتفاوت اینکه خشکی بدریا و یا دریا بخشکی پیش رفته باشد جایی هشتصد میل جایی هفتصد و جایی ششصد میل یا کمتر از این است. آغاز این دریا خلیجی است که از دریای اقیانوس جاریست و تنگترین محل خلیج مذکور مابین ساحل طنجه و سبته مغرب و کناره اندلس است و این محل بنام سیطاء معروفست که عرض خلیج مابین دو ساحل ده میل است و هر که خواهد از مغرب به اندلس یا از اندلس بمغرب رود گذر گاهش از همین جاست و آنرا زقاق بمعنی کوچه یا معبر تنگ نیز گویند. در همین کتاب ضمن اخبار مصر، پلی را که میان این دو ساحل بوده و آب دریا روی آنرا گرفته و راهی که میان جزیره قبرس و سرزمین عریش پیوسته بوده و کاروانها از آنجا میرفته‌اند یاد خواهیم کرد.

در فاصله دودریا یعنی دریای روم و دریای اقیانوس مناره مسی و ستونهایی است که هرقل توانا بپا کرده و در قسمت بالای آن نوشته و تصویری هست

که بادست اشاره میکند که مسافران دریای روم را از آنسو راه نیست زیرا بدریای اقیانوس کسی نمیرفت و آبادانی نبود و انسانی در آنجا سکونت نداشت و هیچکس مساحت و نهایت آن ندانست و دریای ظلمات و اخضر و محیط همین است؛ و بقولی مناره بر این تنگه نیست بلکه بر ساحل جزیره ایست که بدریای اقیانوس محیط است.

گروهی بر آن رفته اند که این دریا سرچشمه آب دریا های دیگر است و ما حکایت های شکفت انگیز این دریا را با سرگذشت کسانی که جان بخطر افکنده بر آن سوار شده اند و بعضی نجات یافته و برخی تلف شده اند و چیزها که آنجا دیده اند در کتاب اخبار الزمان آورده ایم از آنجمله مردی خشخاش نام از اهل اندلس بود که از پهلوانان و نوچگان قرطبه بود و گروهی از نوچگان رافراهم آورد و بکشتیها که مهیا کرده بود نشانید و بدریای محیط راند و مدتی غایب بود آنگاه با غنایم فراوان بازگشت و حکایت وی میان مردم اندلس مشهور است. از مناره هرقل تا آغاز دریا در طول مصب و مجرای خلیج مسافت بسیار است زیرا در خلیج آب از دریای اقیانوس بدریای روم جریان دارد و جریان آن بخوبی محسوس و معلوم است و از دریای روم و شام و مصر خلیج دیگری بطول یانصد میل منشعب میشود که شهر رومیه پیوسته و آنرا به رومی اردس گویند و بر ساحل آن خلیج بناحیه مغرب دهکده ایست که آنرا سبته گویند که باطنجه بر يك ساحل است و رو بروی سبته بر ساحل اندلس کوه معروف به جبل طارق است که غلام موسی بن نصیر بود و کسان خلیج را از سبته بساحل اندلس از صبحگاه تا نیمروز طی کنند که موجی عظیم دارد و هم آنجاست که آب از دریای اقیانوس برون شده بدریای روم میریزد. در این خلیج جاها هست که بی باد موج خیزد و آب بالا رود و مردم مغرب و اهل اندلس خلیج را زقاق گویند که بمعنی کوچه تنگ است زیرا بشکل کوچه ای تنگ است. دریای روم جزایر بسیار دارد از آنجمله

قبرص است که مابین سواحل شام و روم است و جزیره رودس که مقابل اسکندریه است و جزیره افریطش (کرت) و جزیره سیسیل. پس از این ضمن گفتگو از کوه آتشفشان که آتش از آن میجهد و تن و پیکر واستخوان همراه دارد باز هم از سیسیل یاد خواهیم کرد.

در باره طول و عرض این دریا یعقوب بن اسحاق کندی و شاکردش احمد ابن طیب سرخسی مطالبی جز آنچه ما آوردیم گفته اند. بعدها در همین کتاب در باره این دریاها بانظم و ترتیب گفتگو خواهیم کرد انشاء الله تعالی.



## ذکر دریای نیطس و دریای مایطس و خلیج قسطنطنیه

دریای نیطس از دیار لازقه تا قسطنطنیه امتداد دارد و طول آن یک هزار و صد میل است و عرض در وسط سیصد میل است و رودخانه بزرگ معروف به اطنابس در آن میریزد که قبلاً از آن یاد کرده ایم. سرچشمه این رود در شمال است و بسیاری از فرزندان یافث بن نوح بر سواحل آن اقامت دارند و از یک دریاچه بزرگ شمالی که از چشمه‌ها و کوهها زاده است مایه میگیرد و طول مجرای آن روی زمین قریب سیصد فرسنگ است که سراسر آبادی است و بفرزندان یافث تعلق دارد.

دریای مایطس نیز بطوریکه گروهی اهل فن گفته‌اند بدریای نیطس میریزد. مایطس دریایی بزرگ است و اقسام سنگهای گرانقدر و علفها و داروها در آن هست و گروهی از فلاسفه قدیم از آن یاد کرده‌اند. بعضیها مایطس را دریاچه نامیده و طول آنرا سیصد و عرض را یکصد میل گفته‌اند. خلیج قسطنطنیه از این دریا منشعب میشود که بدریای روم میریزد و سیصد میل طول و پنجاه میل عرض دارد و قسطنطنیه بر ساحل آنست و همه سواحل آن از اول تا باخر آباد است. قسطنطنیه بر ساحل غربی خلیج است و از راه خشکی به رومیه و اندلس و جاهای دیگر پیوسته است و بطوریکه منجمان زیچ‌دان و دیگر متقدمان گفته‌اند میباید دریای بلغار و روس و بجنی و بجناک و بغرد که سه طایفه تر کنند همان دریای نیطس باشد و خدا دانانتر است انشاء الله تعالی بعدها ذکر این اقوام برجسته و اهمیتی که دارند و پیوستگی آبادیهایشان با ذکر کسانی از آنها که باین دریا میروند و کسانی که نمیروند، در این کتاب بیاید و خدا دانانتر است.

## ذکر دریای باب و ابواب و خزر و گنگان

### و مطالبی درباره ترتیب دریاها

دریای اقوام عجم که خانه ها و مسکنهایشان بر سواحل آنست از هر سو بوجود مردم معمور است و همانست که بدریای باب و ابواب و خزر و گیل و دیلم و گنگان و طبرستان معروفست و اقسام طوایف ترك بر سواحل آن جا دارند و از يك سو بحدود بلاد خوارزم منتهی میشود و طول آن هشتصد و عرض ششصد میل است و شکل دریا مدور متمایل بطول است . در این کتاب مطالبی در باره اقوامی که بر سواحل این دریا های معمور جای دارند یاد خواهیم کرد .

و این دریا که دریای اقوام عجم است ازدها فراوان دارد. بدریای روم نیز ازدها فراوانست و بیشتر در حدود دیار طرابلس و لازقیه و جبل افزع انطاکیه است و بیشتر حوزه دریا زیر این کوه است که آنرا عجز البحر نیز گویند و دنباله آن تا ساحل انطاکیه و روسیس و اسکندریه و حصن المثقب و ساحل مصیصه، مصب رود جیحان و ساحل طرسوس مصب رود بردان یا رود طرسوس و ناحیه ویران مجاور شهر قلمیه که مابین رومیان و مسلمانان است و تا قبرص و اقریطش (کرت) و قراسیا و دیار سلوکیه که رودخانه عظیم آن بهمین دریا میریزد تا باروهای روم و خلیج قسطنطنیه کشیده است ضمناً از ذکر بسیاری رودها که بدیای روم هست و باین دریا میریزد چون رود باردور و دسل و دیگر رودها صرف نظر کردیم . آبادی سواحل این دریا از تنگه ای که قبلاً یاد کردیم یعنی خلیج طنجه

تا ساحل مغرب و بلاد افریقیه و سوس و طرابلس مغرب و قیروان و ساحل برقه و رفاه و دیار اسکندریه و رشید و تنیس و دمیاط و ساحل شام و کناره بندرهای شام و سواحل روم تا دیار رومیه و سواحل اندلس تا برسد بساحل تنگه رو بروی طنجه همچنان پیوسته است و این معموره های اسلامی و رومی در این خشکیهای اطراف دریا فقط بوسیله رودها که بدریا میریزد و خلیج قسطنطنیه که عرض آن نزدیک یک میل است و خلیجهای دیگر که در خشکی است و بجایی راه ندارد فقط بوسیله اینها قطع میشود و همه معموره های مذکور بر سواحل این دریای رومی بهم پیوسته است و چیزی جز رودها و ساحل قسطنطنیه اتصال آنها قطع نمیکند. این دریای رومی و آبادیها که بر ساحل آن هست با دهانه خلیج تنگ متصل باقیانوس محل مناره مسی و تلافی طنجه و ساحل اندلس همانند کلمی است که در قبضه خلیج باشد و کلم بشکل دریاست جز اینکه دریامدور نیست و طول آنرا گفته ایم بدریای حبشی و در همه خلیجهای آن که بوصف آورده ایم اژدها نیست و بیشتر در حدود دریای اقیانوس نمودار میشود.

کسان درباره اژدها خلاف کرده اند بعضی بر آنند که اژدها بادی سیاه است که در قعر دریاست و چون به نسیم یعنی هوا میرسد مانند طوفان بطرف ابرها می رود و چون از زمین بالا رود و بگردد و غبار بپراکند و در هوا طولانی شود و اوج گیردمردم چنان پندارند که مارهای سیاه است که از دریا برآمده است زیرا ابرها سیاه است و روشنی نیست و بادها پیوسته میوزد.

بعضی دیگر گفته اند که اژدها جنبنده ایست که در قعر دریا بوجود می آید و بزرگ میشود و حیوانات دریا را آزار میکند و خداوند ابر و فرشتگان را میفرستد تا آنها را از میان حیوان دریا بیرون آرند و بشکل ماری سیاه است که برق و صدایی دارد و دم آن بهربنای بزرگ یا درخت یا کوهی رسد آنرا درهم کوبد، گاه باشد که تنفس کند و درخت تنومند را بسوزد و ابر آنها بدیوار یا جوج و مأجوج

افکنند و باران بر آنها بیارد و اژدها را بکشد و یاجوج و ماجوج از آن تغذیه کنند و این سخن را به ابن عباس منسوب داشته‌اند.

گروهی دیگر دربارهٔ اژدها جز این گفته‌اند و جمعی از سرگذشت نویسان و قصه پردازان در این باب مطالبی آورده‌اند که از ذکر آن چشم می‌پوشیم، از جمله این که اژدها ماریست سیاه که در صحراها و کوهها بوجود می‌آید و سیل و آب باران آنرا بطرف دریامیراند و از حیوانات دریایی تغذیه میکند و پیکرش بزرگ و عمرش دراز میشود و چون عمرش بیانصد سال رسید بر حیوانات دریایغلبه میکند، و چیزی نظیر خبر ابن عباس گفته‌اند. و هم گفته‌اند که بعضی اژدهاها سیاه و بعضی سپید و باندازهٔ مار است. ایرانیان منکر وجود اژدها بدریا نیستند و پندارند که هفت سردارد و در حکایتهای خود بدان مثل زنده و خدا حقیقت آنچه را گفتیم بهتر داند ولی غالب نفوس، اخبار مربوط باین موضوع را انکار میکنند و اکثر عقول آنرا نمی‌پذیرد. از جمله حکایت عمران بن جابر است که در نیل، بالا رفت تا بنهایت آن رسید و رود را بر پشت حیوانی پیمود که موی آنرا گرفته بود و آن دابة البحر بود که از سر تا پایش باندازهٔ فاصلهٔ مشرق و مغرب خورشید بود و دهان گشوده بود تا بهنگام نفس زدن خورشید را ببلعد و عمران در آن حال که موی حیوان را گرفته بود رود را در نور دید و در جستجوی عین الشمس بدان سوی رفت و نیل را دید که از قصورالذهب بهشت فرود می‌آید و فرشته خوشهٔ انگوری بدو داد و او پیش مردی که هنگام رفتن او را دیده بود باز گشت تا باو بگوید که چگونه به سر چشمهٔ نیل توان رسید و او را مرده یافت و حکایت او با شیطان و خوشهٔ انگور و مطالبی از این قبیل که از خرافات محدثان قشری است و هم از این جمله قصه ایست که گفته‌اند در میان دریای اخضر قبه‌ای از طلا و جواهر بر چهارستون یا قوت سرخ برآمده و از تراوش هرستون آبی بزرگ فرومیزد و در همان دریای اخضر بچهار سو می‌رود و با آب دریا مخلوط نمیشود تا بسواحل دریامیرسد که یکی نیل است و دومی سیحان و

سومی جیحان و چهارمی فرات است و هم از این جمله است اینکه فرشته موکل دریاها پاشنه خود را در اقصای دریای چین نهد و آب بالا آید و مد نمودار شود آنگاه پاشنه خود را بردارد و آب بجای اول باز گردد و به قعر دریا روان شود و جزر پدید آید و این قضیه را با ظرفی همانند کرده اند که تا نیمه آب است و انسان دست یا پای خود را در آن نهد و آب ظرف را پر کند و چون آنرا بر دارد آب بجای خود باز گردد و بحال اول شود. بعضی بر آنند که فرشته انگشت بزرگ دست راست خود را بدریا نهد و مد تولید شود و بردارد و جزر شود. آنچه گفتیم نه محال است و نه واجب بلکه ممکن و رواست که طریق روایت آن خبر واحد است و چون اخبار موجب علم و منقولات قاطع عذر، متواتر و مستفیض نیست اگر با دلایلی که موجب صحت تواند شد قرین بود میباید آنرا مسلم داشت و اخبار شریعت را که خداوند عز و جل بر ما واجب نهاده مطاع و معمول داشت زیرا گفتار خدا عز و جل است که هر چه را پیمبر سوی شما آورد بگیریید و از هر چه ممنوعتان داشت بس کنید. اگر این سخنان بصحت پیوسته نباشد سابقاً آنچه را کسان در این باب گفته اند آورده ایم و این جمله را نیز بگفتیم تا هر که این کتاب بخواند بداند که در جمع مطالب این کتاب و کتابهای سابق خویش کمال کوشش بکرده ایم و از فهم گفتار کسان درباره منقولات خویش دور نمانده ایم و توفیق از خداست.

این جمله دریاهاست و بنزد بیشتر کسان در همه معموره زمین چهار دریاست و بعضی پنج و گروهی دیگرش گفته اند و بعضی بر آنند که هفت دریا هست و از هم جداست و پیوسته نیست. اگر دریاها را شش بدانیم نخست دریای حبشی است سپس رومی، بعد نیطس، آنگاه مایطس، آنگاه دریای خزری و بعد اقیانوس است که بیشتر سواحل آن شناخته نیست که اخضر مظلم محیط است، دریای نیطس بدریای مایطس پیوسته است و خلیج قسطنطنیه که بدریای روم میریزد چنانکه گفته ایم از آن

منشعب است و پیوسته بدانست و آغاز دریای روم از دریای اقیانوس اخضر است .  
 از این قرار میباید همه اینها يك دریا باشد که آبهای آن پیوسته است و هیچیک از  
 اینها بدریای حبشی پیوسته نیست و خدا بهتر داند . بنابراین میباید دریای نیطس  
 و دریای مایطس که خشکی در بعضی نقاط آنرا تنگ و میان دو آب را خلیج مانند  
 کرده است يك دریا باشد . اینکه قسمت وسیع و پر آب را مایطس و قسمت تنگ  
 و کم آب را نیطس نامیده اند مانع از آن نیست که هر دو يك اسم مایطس یا نیطس  
 داشته باشد ، پس از این نیز ضمن توضیحات این کتاب هر جا مایطس یا نیطس گفتیم  
 همین معنی یعنی همه دریای وسیع و تنگ را منظور داریم ..

مسعودی گوید گروهی بخطا پنداشته اند که دریای خزر دریای بدریای مایطس  
 پیوسته است و من از بازار گانانی که بدیار خزر رفته و هم آنها که از راه دریای مایطس  
 و نیطس بدیار روس و بلغار رسیده اند یکی را ندیده ام که پندارد دریای خزر یکی  
 از این دریاها یا آبها یا خلیجهای آن پیوسته است مگر از رود خزر که ضمن سخن  
 از کوه قبخ و شهر باب و ابواب و مملکت خزر و اینکه چگونه روسها از پس سال  
 سیصد با کشتی وارد دریای خزر شدند از آن یاد خواهیم کرد .

چنین دیده ایم که غالب متقدمان و متأخران که از وصف دریاها سخن  
 آورده اند در کتابهای خود گفته اند که خلیج قسطنطنیه که از نیطس جدا میشود  
 بدریای خزر پیوسته است و ندانستم این چگونه است و از کجا گفته اند ، آیا از راه  
 حدس است یا از طریق استدلال و برهان ؟ و یامردم روس و اقوام مجاور آنها را که  
 بر ساحل مایطس اند خزر پنداشته اند ؟ من بدریای خزر از آنسوی که ساحل  
 گرگانست تا طبرستان و غیره بر فتم و از همه بازار گانان مؤدب و چیز فهم و کشتیبانان  
 نفهم که با آنها برخورد کردم این نکته را پرسیدم و همه گفتند که باین دریا جز از رود  
 خزر راه نیست که کشتیهای روس از آنجا وارد این دریا شدند و بسیار کس از مردم  
 آذربایجان و اران و بیلقان و دیار بردعه و دیلم و گیل و گرگان و طبرستان بمقابله آنها

رفتند زیرا از آن پیش هر گردشمنی بآنها حمله نکرده بود و از روزگار سلف نیز چنین چیزی دانسته نبود. آنچه گفتیم در این نواحی و میان این اقوام و بلاد مشهور است و آنرا موثق دانند.

و در بعضی کتابهای منسوب به کندی و شاگردش احمد بن طیب سرخسی همدم المعتضد بالله چنین دیدم که در انتهای معموره شمال دریاچه ای بزرگ است که قسمتی از آن زیر قطب شمال است و نزدیک آن شهر است بنام تولیه که ورای آن آبادی نیست و در بعضی رسائل بنی منجم نیز ذکر این دریاچه را دیده ام. احمد ابن طیب در رساله فی البحار و المیاه و الجبال از کندی آورده که طول دریای روم از دیار صور و طرابلس و انطاکیه و لاذقیه و منقب و ساحل مصیبه و طرسوس و قلمید تا مناره هر قلش هزار میل است و عریض ترین محل آن چهارصد میل است، این گفتار کندی و ابن طیب است.

ما گفتار هر دو گروه زیجدان را با اختلافاتشان و آنچه در کتابهایشان دیده ایم یا از پیروانشان شنیده ایم بیاوردیم اما دلیلی را که بتأیید گفتار خویش آورده اند یاد نکردیم، زیرا در این کتاب بنا بر اختصار داریم اما راجع باختلافی که قدمای یونان و حکمای سلف در باره منشأ و علت تکوین دریاها داشته اند ما تفصیل آنرا در کتاب اخبار الزمان در فن دوم از جمله فنون سی گانه آورده و سخن هر گروه را با اشاره بگوینده آن یاد کرده ایم و کتاب حاضر را نیز از نمونه گفتارشان خالی نگذاشته ایم.

جمعی از آنها گفته اند دریا باقیمانده رطوبت اصلی است که گوهر آتش قسمت اعظم آنرا بخشکانیده و این باقیمانده نیز در نتیجه احتراق آتش دگرگون شده است.

بعضی دیگر گفته اند که رطوبت اصلی در نتیجه گردش خورشید تماماً بسوخته و صافی آن برفته و باقی بصورت تلخی و شوری درآمده است.

گروهی دیگر عقیده دارند که دریا عرق زمین است که از احتراق زمین در نتیجه دوران دائم خورشید پدید آمده است.

گروهی نیز بر آن رفته‌اند که دریا باقیمانده رطوبت آبگونه‌ایست که از زمین صافی شده و غلظت زمین در آن اثر کرده است چنانکه آب شیرین به خاکستر پیامیزد و چون از خاکستر صافی شود شور باشد در صورتی که قبلاً شیرین بوده است. و گروه دیگر گفته‌اند آب شیرین و شور بهم آمیخته بود و خورشید آب پاکیزه و شیرین را برمی‌گیرد که سبکتر است.

بعضی نیز گفته‌اند خورشید آب شیرین را برای تغذیه خویش برمی‌گیرد و هم گفته‌اند که رطوبت بر گرفته خورشید وقتی بمنطقه سرما اوج گیرد دگر گونه شود و بار دیگر با آب مبدل تواند شد.

بعضی نیز بر آنند که از عنصر آب آنچه مجاور هوا و سرما باشد شیرین است و آنچه از زمین بیاید چون بمعرض احتراق و حرارت بوده تلخ است. بعضی اهل تحقیق گفته‌اند همه‌آبی که از بالا و زیر زمین بدریا میرسد وقتی بیستر عظیم دریا جای گیرد شور اندر شور است که زمین شوری خویش بدان افکند و مایه آتش که از دل زمین و اجزای مختلط آتش در آب جای گرفته آب لطیف را بالابرد و تبخیر کند و چون آب لطیف بالارود باران شود و این کاری بسته باشد و آب دریا شور باشد زیرا زمین شوری بدان افکند و آتش، شیرینی و لطافت از آن برگیرد و بناچار شور باشد، بدینسان اندازه و وزن آب دریا همیشه ثابت است زیرا حرارت، آب لطیف را برگیرد که باران و آب شود و بارانها سیلاب شود و بجویها و گودالها درآید و با عمق زمین روان شود و بدریا پیوندد. از اینقرار چیزی از آب دریا تلف نشود و پیوسته بجای باشد چون ظرف آبی که از جوی برگیرند و بگودالی ریزند که باز به جوی نفوذ کند. گروهی این را باعضای حیوان همانند کرده‌اند که غذا خورد و حرارت در غذای او اثر کند و آبی شیرین شده از آن باعضای غذا گیر جذب شود



و نفل آن بماند که شور و تلخ است و بول و عرق از آنست و فضولاتیست که چیز شیرین ندارد و در اصل رطوبت شیرین بوده که حرارت، آنرا به تلخی و شوری بدل کرده است زیرا حرارت اگر از حد بگذرد مازاد آن تلخ برون از اندازه شود چنانکه در عرق و بول دیده می شود و نیز دیده ایم که هر چیز سوخته ای تلخ است .

این گفته گروهی از متقدمان است اما آنچه بعیان و تجربه شخصی میتوان دریافت اینست که همه مایعات مزه دار چون سرکه و نبيد و آب گل و زعفران و قرنفل وقتی با قرح و انبیب تقطیر شود بو و طعم آن در مایع تقطیر شده بماند ولی طعم و بوی مایعات شور بخصوص اگر دوبار تقطیر شود و مکرر حرارت بیند تغییر مییابد .

صاحب منطق را در این معنی گفتاری مفصل است از جمله اینکه آب شور سنگین تر از آب شیرین است بدلیل آنکه آب شور تیره و غلیظ است و آب شیرین صافی و رقیق است و اگر کاسه ای از مایه شمع بسازیم و سر آنرا مسدود کنیم و در آب شور بگذاریم آبی که بداخل ظرف نفوذ میکند طعم شیرین و وزن سبک دارد اما آب اطراف آن بخلاف اینست . هر آب جاری نهر است و جایی که آب بجوشد چشمه است و جایی که آب بسیار باشد دریاست .

مسعودی گوید کسان را درباره آب و علل آن سخن بسیار است و ما در فن دوم از جمله سی فن کتاب اخبار الزمان دلایلی را که درباره مساحت و وسعت دریاها و فایده شوری آب آن و پیوستگی بعضی دریاها و جدایی بعضی دیگر و کم و زیاد نشدن آب دریا گفته اند و اینکه چرا جزر و مد دریای حبشی از دریا های دیگر آشکارتر است آورده ایم و من ناخدایان سیرافی و عمانی دریای چین و هند و سند و زنگ و قلمز و حبشه را دیده ام که در باره غالب مطالب مربوط بدریای حبشی، بر خلاف فلاسفه که وسعت و مساحت دریا را از ایشان نقل کرده ام، سخن دارند و

گویند که این دریا را نهایت نیست و هم در سواحل این دریا کشتیبانان دریای روم را از جنگاوران و عملۀ کشتی و کارداران و رؤسا و ناظران امور و کار سازان جنگی کشتیها چون لای ملقب به ابوالحارث غلام زرافه فرمانروای طرابلس شام که بر ساحل دمشق است دیده‌ام و این از پس سال سیصد بود که طول و عرض دریای روم را سخت بزرگ دانند و خلیجها و شعبه های آنرا فراوان شمارند. عبدالله بن وزیر فرمانروای شهر حبله را که بر کناره حمص شام است نیز بدیدم که همین رای داشت. اکنون یعنی بسال سیصد و سی دوم هیچکس درباره دریای رومی از اوبصیر تر و کار دیده تر نیست که همه کشتیبانان این دریا از جنگاور و عمله مطیع گفتار ویند و به بصیرت و مهارتش معترفند که مردی دیندار است و از قدیم در این دریا بجهاد بوده است. ما عجایب این دریاها را با چیزها که از اشخاص مذکور درباره اخبار و خطرات دریا و مشاهدات آنها شنیده‌ایم در کتابهای سابق آورده‌ایم و شمه‌ای از اخبار آنرا نیز پس از این بیاریم.

بعضی هادرباره نشانه آب و منابع زیرزمینی آن طریقت خاص دارند که اگر در محل منظور نی و خرفه و علفهای نرم روئیده باشد معلوم میدارد که آب نزدیک است و بدسترس حفار است و اگر چنین نباشد آب دور است.

در کتاب الفلاحه دیدم که هر که خواهد نزدیکی آب را بداند زمین را باندازه سه یا چهار ذراع بکند و دیگی مسی یا قدحی سفالین بر گیرد و آنرا از داخل بطور یکنواخت پیه آلود کند و باید دیگ گشاده دهان باشد آنگاه پس از غروب خورشید قطعه پشمی سفید که پاکیزه و افشان باشد بگیرد و سنگی باندازه يك مرغانه بر گیرد و پشم را چون گوی بر آن سنگ پیچد، سپس اطراف گوی را باموم مذاب اندود کند و آنرا به ته دیگی که روغن یا پیه آلود کرده بچسباند و دیگ را در حفره وارون کند که پشم معلق ماند و موم آنرا نکه دارد و بسبب سنگ آویخته بماند آنگاه بقدر يك و یا دو ذراع خاک روی ظرف بریزد و بگذارد تا شب بر آن

بگذرد و صبحگاه پیش از طلوع خورشید خاک را از آنجا پس کند و ظرف را بردارد، اگر قطرات آب فراوان و نزدیک بیکدیگر بدیوار ظرف چسبیده و پشم بر آب است آن محل آب دارد و آب آن نزدیک است و اگر قطرات متفرق باشد نه مجموع و نزدیک و آب پشم میان حال باشد، آب نه دور است نه نزدیک و اگر قطره هادور از هم چسبیده باشد و آب پشم اندک باشد آب دور است و اگر قطرات آب کم یا زیاد اصلاً در ظرف و بر پشم دیده نشود در آنجا آب نیست و زحمت حفر آن نکشد.

در بعضی نسخه‌های کتاب الفلاحة در همین معنی چنین دیدم که هر که خواهد این نکته بداند، بخانه‌های مورچه بنگرد، اگر مورچگان درشت و سیاه و کند رفتار باشند باندازه کندی رفتارشان آب بآنها نزدیک است و اگر مورچگان تندرو باشند که بآنها نتوان رسید آب در عمق چهل ذراع است و آب اولی شیرین و خوش و آب دومی سنگین و شور باشد و این جمله نشانه‌ها برای کسی است که خواهد آب برآورد و تفصیل این گفتار را در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم و در این کتاب فقط مسائل مورد حاجت، را فقط به اشاره و بی تفصیل و توضیح می‌آوریم. اکنون که شمه‌ای از اخبار دریاها را با مطالب دیگر بگفتیم در اخبار ملوک چین و غیر چین و مردم آنجا و مسائل مربوط بآن سخن خواهیم کرد انشاء الله تعالی.

## ذکر ملوک چین و ترک و پراگندگی فرزندان عامور و اخبار چین و مطالب دیگر که مربوط باین باب است

کسان را درباره نسب و منشأ مردم چین خلاف است. خیلیها گفته اند وقتی فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح زمین را میان فرزندان نوح قسمت کرد فرزندان عامور بن سویل بن یافت بن نوح بطرف شرق راه افتادند و گروهی از آنها که فرزندان اُرعو بودند راه شمال گرفتند و در زمین پراکنده شدند و چند مملکت شدند که مردم دیلم و کیل و طیا سان و تتر و فرغان و جبل قبیخ از طوایف لکزولان و خزر و ابخاز و سریر و کشک و دیگر اقوام مختلف این ناحیه تا طراز زبده بر ساحل دریای مایطس و نیطس و ساحل بحر خزر تا برغر و اقوام وابسته آن از آنجمله اند و فرزندان عامور از رود بلخ بگذشتند و بیشترشان سوی چین رفتند و در آن دیار چند مملکت شدند و در آن نواحی پراکنده شدند و قوم کیل که مقیم کیلان اند و اشروسنه و صغد که ما بین بخارا و سمرقند اقامت دارند و فرغانیان و شاش و استیجاب و مردم فاریاب از آنجمله اند که شهرها و دهکده ها ساختند و گروهی نیز از آنها جدا شده رسم صحرا نشینی گرفتند که ترک و خزلج و طغرغر و مردم کوشان که قلمروی میان خراسان و چین است از آنجمله اند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم هیچیک از اقوام و طوایف ترک بجنگآوری و نیرومندی و نظم حکومت بهتر از ایشان نیست و شاهشان ایرخان است و مذهب مانی دارند و از طوایف ترک جزایشان

کسی معتقد این مذهب نیست و هم از جمله ترکان کیمایان و برسخانیان و بدیان و جمریان اند و نیرومند تر از همه غزیان اند و نکو سیماتر و بلند قامت و پاکیزه روی تر از همه خزلجیان اند که مردم فرغانه و شاش و اطراف آن نواحی باشند و پادشاهی خاص آنها بوده و خاقان الخواقین از ایشان بوده است و همه ممالک ترک در قلمرو وی بوده و شاهان ترک اطاعت وی میکرده اند. افراسیاب ترک که برای بران چیره شد از این خاقانها بوده و هم سانه از آنها بوده است. از هنگامی که شهر معروف عبات در بیابانهای سمرقند ویران شده همه ملوک ترک اطاعت خاقان ترک میکنند. تفصیل انتقال شاهی را از این شهر باعلت آن در کتاب اوسط آورده ایم. گروهی از فرزندان عامور بحدود هند پیوستند که بتأثیر این سرزمین رنگشان از ترکان جدا شد و رنگ هندوان گرفتند و اینان شهری و صحرائشین باشند و گروهی از ایشان بدیار تبت مقیم شدند و شاهی برای خویش برگزیدند که مطیع خاقان بود و چون ملک خاقان چنانکه بگفتیم انقراض یافت مردم تبت شاه خویش را به تقلید ملوک سابق که لقبشان خاقان الخواقین بود خاقان نام دادند. و اکثر فرزندان عامور بر کنار دریا برفتند تا در اقصای ساحل بدیار چین رسیدند و در آن نواحی و دیار پراکنده شدند و در شهرها اقامت گرفتند و دهکده ها بنا نهادند و شهرها بساختند و ولایتها بوجود آوردند و برای قلمرو خویش شهری بزرگ بنیاد کردند و آنرا انموا نامیدند که از آنجا تا ساحل دریای حبشی یعنی همان دریای چین سه ماه راه است و همه جا آبادی پیوسته است.

نخستین پادشاهی که در این شهر یعنی انموا حکومت ایشان یافت نسطرطاس بن باغور بن مدتج بن عامور بن یافث بن نوح بود که مدت شاهی سیصد و چند سال بود و کسان خویش را در آن ناحیه پیرا کند و نهرها حفر کرد و درندگان بکشت و درختان بکشت و میوه ها بخورانید و بمرد. پس از او فرزندش عوون شاه شد و بنشان عزا و بزرگداشت پدر پیکر او را در مجسمه ای از زر سرخ کرد و بر نخستی از زر

سرخ جواهر نشان نهاد و خود زیر دست آن نشست و هر صبح و شب او و همه مردم مملکتش پیکر او را که درون مجسمه بود با احترام سجده میکردند. وی از پس پدرش دو بیست و پنج سال بزینت و بمراد.

پس از آن پسرش عیثدون شاه شد و پیکر پدر را در مجسمه‌ای از زر سرخ کرد و زیر دست پدر بزرگ بر تختی از زر نشانند که جواهر نشان بود و پدر را سجده همی کرد، اول سجده پدر بزرگ و بعد سجده پدر میکرد و مردم کشورش نیز سجود میکردند. وی سیاست رعیت نکو کرد و همه را در همه کار برابر نهاد و مشمول عدالت کرد که جمعیت بسیار و کشور آباد شد، و مدت ملکش تا بمراد حدود دو بیست سال بود.

پس از او پسرش عیثان شاه شد و پدر را در مجسمه‌ای از زر سرخ نهاد و در کار سجده و تعظیم پدر روش اسلاف گرفت و ملکش دراز شد و قلمرو وی به قلمرو عموزادگان ترکش پیوست و چهار صد سال بزینت و بروز گاروی بسیاری حرفه‌های مربوط بصنایع ظریف پدید آمد.

پس از او پسرش حر اتان شاه شد و کشتی ابداع کرد و مردان در آن نشانید و تحفه‌های چینی بار کرد و بدیار سند و هند تا اقلیم بابل و دیگر کشورهای نزدیک و دور دریا فرستاد و ملوک راهدیه‌های جالب و مرغوب و گرانقدر داد و بگفت تا از هر دیار کالای کمیاب و بدیع از خوردنی و پوشیدنی و کاشتنی سوی وی آرند و سیاست هر ملک و مذهب و شریعت و رسوم قوم بشناسند و مردم بلاد را به جواهر و بوی خوش و ابزارها که بکشور او هست ترغیب کنند و کشتیها بشهرها پراکنده شد و کشتی‌نشینان برای انجام فرمان سوی مملکتها شدند و بهر مملکت در آمدند مردم آنجا از دیدارشان و از آن کالای کمیاب که از دیار خویش آورده بودند شگفتی کردند و شاهان اطراف دریا کشتی بساختند و کشتیها بدیار آنها فرستادند و چیزها که آنجا نبود برای ایشان ببردند و با پادشاهشان مکاتبه کردند و هدیه‌های

اورا عوض فرستادند و دیار چین آباد شد و کار وی استقرار گرفت . عمرش حدود دو بیست سال بود و بمرد و مردم مملکت از مرگش فغان کردند و یکماه عزای او بپا داشتند.

پس از آن پسر بزرگش را بشاهی برداشتند و او نیز پیکر پدر را در مجسمه زرنهاد و بطریق اسلاف رفت و از پدران خویش پیروی کرد. نام این پادشاه توتال بود، کارش استقرار یافت و رسوم پسندیده آورد که هیچکس از ملوک سلف نیاورده بود . وی عقیده داشت که ملك جز بعدالت پایدار نیست که عدل میزان الهی است و از لوازم عدالت زیادت نیکی و زیادت کاراست. وی طبقات مردم را معین و مرتب و منظم کرد و روش همه را تعیین فرمود . روزی بجستجو برون شد تا مکانی بیابد و معبدی بسازد و بجایی رسید که بگل و گیاه فراوان آباد و مزین بود و آب از هر سویش روان بود و معبد را آنجا بنیاد کرد و اقسام سنگ بهر رنگ برای بنا بیاورد و معبد را بر آورد و بر فراز آن گنبدی ساخت و از هر طرف آن برای هوا منفذها نهاد و هم در آنجا برای کسانی که می خواستند بخلوت عبادت کنند خانه ها مهیا کرد و چون از کار گنبد برداخت همه مجسمه ها را که پیکر اسلافش در آن بود بر فراز آنجا بیاداشت و بزرگداشت آنرا مقرر فرمود. آنگاه همه خواص مملکت را فراهم آورد و گفت بنظروى باید مردم پیرو دیانتی باشند که مایه وحدت جمع و استقرار نظم شود زیرا ملك بی شریعت از خلل ایمن نیست و تباهی و خطا بدان راه خواهد یافت و برای آنها شریعتی نهاد و وظایفی معین کرد تا روابطشان منظم شود و هم قصاص تن و اعضا را مقرر کرد و ترتیبات نکاح را پدید آورد تا بمقتضای آن از زنان تمتع برند و نسبهادرست شود و مقررات را مرتبت ها نهاد ، از جمله وظایف واجب بود که ترك آن مایه زحمت بود و اعمال مستحب که انجام آن مرجح بود و هم نمازها مقرر داشت که برای خالق بپا دارند و بمعبود خویش تقرب جویند از آنجمله اشاره ای بود که نه رکوع داشت نه سجود و شب و روز بوقتهای معین

انجام میشد و نمازها بود که رکوع و سجود داشت و در اوقات معین ماه و سال بپا میشد و عیدها نهاد و برای زناکاران حد معین کرد و برزنانی که خواهان فاحشه - گری بودند باج معلوم نهاد و وقت کارشان را محدود کرد و اگر کار خود را رها میکردند باج از آنها برداشته میشد، فرزندان ذکورشان بنده و سر باز شاه میشدند و فرزندان اناث بمادران خود تعلق داشتند و کار آنها را پیش میگرفتند. بفرمود تا برای معبدها قربان کنند و برای ستارگان بخور بسوزند و برای هر ستاره وقتی مقرر کرد که با سوختن یکی از گیاهان خوشبو بدان تقرب جویند و همه اینکارها را نظم داد و روز کارش آرامش و قرار یافت و جمعیت بسیار شد و زندگیش در حدود یکصد و پنجاه سال بود و بمرد که در عزایش بسختی فغان کردند و پیکرش را در مجسمه زر سرخ نهادند و جواهر نشان کردند و معبدی بزرگ برای آن ساختند و طاق آنرا به هفت رنگ جواهر بشکل و رنگ هفت ستاره یعنی خورشید و ماه و پنج دیگر بپاراستند و روزمرگ او را روز دعا و عید کردند که در آن روز بنزدیک معبد فراهم شوند و هم تصویر او را بدروازه های شهر و برپول و پیشیز و جامه ها نقش کردند و بیشتر اموالشان پول زرد و مسین است و این شهر بقلمر و چین علم شد که همان شهر انمو است و از آنجا تا دریا چنانکه از پیش گفتیم حدود سه ماه یا بیشتر راه است، در حدود مغرب سرزمین خود نیز شهری بزرگ دارند که نامش مذاست و مجاور دیار تبت است و میان مردم تبت و اهل مذ پیوسته جنگ است.

شاهانی که پس از این پادشاه آمدند همچنان امورشان انتظام و وضعشان استقرار داشت، آبادی و عدالت رواج بود و ستم در دیارشان نبود و مقررات اشخاص مذکور را پیروی همی کردند و پیوسته با دشمنان پیکار داشتند و بندرهایشان پر بود و مقرری سپاه منظم میرسید و تاجران از هر دیار با کالای گونه گون بدریا و خشکی ایشان رفت و آمد داشتند. دینشان دین اسلاف بود که طریقت موسوم به سمنی بود و عبادتشان با عبادت قرشیان پیش از اسلام همانندی داشت. بتان را میپرستیدند و بر



آن نماز میبردند و خردمندانشان از نماز خویش آفریدگار را منظور داشتند و مجسمه‌ها و بتان را قبله گاه میگردند اما مردم جاهل و نادان بتان را شریک الوهیت آفریدگار میگردند و بهمه معتقد بودند و می‌پنداشتند که عبادت بتان مایهٔ تقرب خداوند تواند بود و منزلت بتان در مرحلهٔ عبادت دون عبادت خداوند ذوالجلال بزرگ تواناست اما عبادت بتان اطاعت خداست و راهی بسوی اوست و در آغاز کار، این دین باقتضای مجاورت هندوان در میان خواص ایشان پدید آمد که رأی هندوان در خصوص عبادت دانا و نادان چنان است که دربارهٔ چنینان گفتیم و هم ایشان را عقاید و فرقه‌هاست که از مذهب ثنویان و دهریان آمده و کارشان را دگرگون کرده و به بحث و جدل پرداخته‌اند ولی در همهٔ قضایای خویش تابع شریعت مقرر قدیمند. چون قلمرو ایشان چنانکه بگفتیم بسیار طفرغر پیوسته است بعقاید ایشان که پیروی مذهب ثنوی و اعتقاد به نور و ظلمت است گرویده‌اند. روزگاری بود که اینان بدورهٔ جاهلیت بودند و عقایدی همانند ترکان داشتند تا یکی از بزرگان مذهب ثنوی بمیان آنها رفت و سخنان فریبا گفت و تضاد و تناقض این جهان را از مرگ و زندگی و صحت و مرض و نور و ظلمت و غنا و فقر و جمع و تفرقه و اتصال و انفصال و طلوع و غروب و بود و نبود و شب و روز و دیگر تضادها نمایان کرد و از آن رنجها که بجنس حیوان ناطق و غیر ناطق یعنی بهائم میرسد و هم از آلام اطفال و ابلهان و مجانین یاد کرد و گفت که باری تعالی از رنج دادن اینان بی‌نیاز است و حریفی سخت‌تر در اعمال خیر کامل که خدای عز و جل است دخالت کرده است و با این شبهات و نظایر آن عقول کسان را بفریفت که معتقد اینگونه سخنان شدند و هر وقت شاه چین پیرو مذهب ذبح حیوان بود جنگ میان وی و ایرخان فرمانروای ترکان پیوسته بود و هر وقت شاه چین مذهب ثنوی می‌گرفت کار بوقاق میشد. ملوک چین را عقاید و فرقه‌هاست ولی با وجود اختلاف دین‌ها در کار نصب قضات و حکام از خط عقل و حق بیرون نباشند و خاص و عام نیز از ایشان

تبعیت کنند .

مردم چین نیز چون عرب که قبایل و تیره‌ها و رشته‌نسب‌ها دارند، بلقوام و قبایل جدا تقسیم شده‌اند و سوابق قبایلی را حفظ و رعایت کنند. گاه باشد که یکیشان تا پنجاه پدریا کمتر و بیشتر نسب به‌عامور رسانند، و ابستگان يك تیره نسبی باهمدیگر ازدواج نکنند. مثلاً مردی که از قبیلۀ مضر باشد زن از ربیعۀ کیردیا از قبیلۀ ربیعۀ باشد وزن از مضر گیرد یا از کهلان باشد و زن از حمیر گیرد یا از حمیر باشد وزن از کهلان گیرد و پندارند که این ووش مایه صحت نژاد و قوت بنیه شود و عمر را دراز کند و بقارا بیفزاید و فواید دیگر داری از این قبیل که گفتیم تا سال دویست و شصت و چهار در امور چین بسنت شاهان سلف رسم عدالت برقرار بود و در این سال در کار ملک حادثه‌ای رخ داد که نظم آشفته شد و احکام و مقررات سستی گرفت و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم جهاد متروک مانده، تفصیل آنکه در یکی از شهرهای چین نابغه‌ای پا گرفت که از خاندان شاهی نبود و یانشو نام داشت. وی شریبری فتنه‌جو بود و مردم بدنام و شرور بدورش فراهم شدند و شاه و اهل تدبیر از کار وی غافل ماندند که شهرت چندان نداشت و قابل اعتنا نبود، بتدریج کارش بالا گرفت و شهرتش افزایش یافت و غرورش بیفزود و شوکتش بسیار شد، مردم شرور از مسافتهای دور رو بجانب وی آوردند و سپاهش بزرگ شد و از محل خود حرکت کرد و در شهرها بتاخت و تاز و چپاول پرداخت تا بشهر خانقوا رسید که شهر است بزرگ بر ساحل رودی بزرگتر از دجله که بدریای چین میریزد. از این شهر تا دریای شش یا هفت روز راه است و کشتیهای بازرگانی حامل کالا و لوازم که از دیار بصره و سیراف و عمان و شهرهای هند و جزایر زابج و صنف و ممالک دیگر میرسند بر این رود تا نزدیک خانقوا می‌رود و در آنجا از مسلمان و نصاری و یهود و مجوس و جز آنان از مردم چین خلق بسیار هست. این نابکار روسوی این شهر نهاد و آنرا محاصره کرد و سپاه شاه را که

بمقابله او آمده بود بشکست و شهر را یغمایی شمرد و سپاهش بسیار شد و شهر را بزور بگشود و از مردم آنجا چندان بکشت که از فزونی بشمار نیاید. جمع مسلمان و نصاری و یهود و مجوسی را که مقتول یا از بیم شمشیر غرق شده‌اند دوست هزار بشمار آورده‌اند، این عده مذکور را از آنجا شمار کرده‌اند که ملوک چین رعیت قلمرو خویش و هم اقوام مجاور را بوسیله نویسندگان که بکار آمار بر گمارده‌اند شمار کنند و بدیوانهای خاص مضبوط دارند که اطلاع از جمعیت ملک خویش را لازم شمارند. و این نابکار همه جنگلهای توت را که در اطراف خانقوا بود و کرم ابریشم از برگ آن تغذیه میکرد بیرید و بعلت قطع درختان دیگر ابریشم چین بدیوار اسلام نرسید. یانشو با سپاه خود شهرها را یکایک بگشود و جماعتی از مردم فتنه جو و چپاولگر و مجرمان فراری بدویوستند و رو بجانب انموا نهاد که پایتخت شاهی بود و شاه با حدود یکصد هزار از باقیمانده خواص خویش بمقابله یانشو برون شد و نزدیک یکماه جنگ پیوسته بود و در گروه یابداری کردند و عاقبت شاه شکست خورد و بگریخت و یاغی به تعاقب وی پرداخت. شاه شهری در سرحد مملکت پناه برد و یاغی حوزه شاهی را بگرفت و بر پایتخت مسلط شد و خزاین ملوک پیشین را با ذخائری که برای حادثات نهاده بودند بچنگ آورد و بدیگر نواحی حمله برد و شهرها بگشود و چون میدانست که شاهی او سر نمیگیرد که از خاندان شاهی نبود در کار ویرانی و چپاول و خونریزی افراط کرد و پادشاه چین از مقر خود شهر مذ که مجاور تبت بود با ایرخان پادشاه ترك مکاتبه کرد و از او کمک خواست و ماجرای خویش را بدو خبر داد و وظایفی را که ملوک در قبال استمداد ملوک دیگر دارند و از لوازم و تکالیف پادشاه است بیاد وی آورد و ایرخان پسر خود را با قریب چهارصد هزار سوار و پیاده بکمک او فرستاد. کار یانشو مهم شده بود و در گروه مقابل شد و یکسال پیوسته جنگ در میان بود و از دوسو مردم بسیار بهلاکت رسید و یانشو ناپدید شد، گویند کشته شد و

بقولی غرق شد و پسر و خواص و یارانش باسارت افتادند و شاه چین بیایتخت رفت و فرمانروایی از سر گرفت و عامه بتعظیم او را بغیور گفتند که بمعنی پسر آسمان است و این عنوان خاص همه ملوک چین است، اما عنوان مخاطبه ایشان ظمغماجیان است و بغیور خطابشان نکنند.

دراثنای این حوادث حاکم هر ناحیه در قلمرو خویش استقلال یافته بود چنانکه ملوک طوایف ایران پس از آن که دارا پادشاه ایران بدست اسکندر بن فیلبوس مقدونی کشته شد دم از استقلال زدند و در ایام ما نیز یعنی سال سیصد و سی و دوم حال بدین منوال است و پادشاه چین رضاداد که حکام اطاعت ابراز دارند و با او بعنوان پادشاهی مکاتبه کنند اما تجدید امور دیگر میسر نشد و با استقلال جوین جنگ نتوانست کرد و بهمین که گفتیم قانع شد و حکام مال باو ندادند و او نیز بمسالمت از ایشان در گذشت و هر گروه را باقتضای قوت و مکنششان در ناحیه خودوا گذاشت و نظم و استقرار ملک که در ایام ملوک سلف وجود داشته بود از میان برخاست.

ملوک قدیم چین برای تدبیر و سیاست ملک و استقرار عدل باقتضای عقل روشهایی داشتند .

گویند یکی از تجار سمرقند ماوراءالنهر از دیار خود با کالای فراوان به عراق رفت و از آنجا با کالای خویش سوی بصره شد و بدریانشت تا به عمان رسید و از آنجا بدیار کله راند که بر نیمه راه چین یا نزدیک بآنست که در آن روز کار کشتیهای مسلمانان سیرافی و عمانی تا آنجا میرفت و با کسانی که از چین می آمدند در کشتیها ملاقات میکردند. در آغاز کار ترتیب دیگر بود و کشتیهای چینی تا عمان و سیراف و ساحل فارس و ساحل بحرین و ابله و بصره میرسید و هم کشتیهای این دیار تا چین رفت و آمد داشت و چون عدالت برفت و نیتها تباهی گرفت و کار چین چنان شد که گفتیم دو گروه در این نیمه راه تلافی میکرد.

تاجر سمرقندی از شهر کله بکشتیهای چین نشست و تا شهر خانقوا که از پیش گفتیم بندر گاه کشتیها بود برفت. پادشاه چین خبر کشتیها و لوازم و کالا که در آن بود بشنید و خواهی از خواص خدم خویش را که در کارها بدو اعتماد داشت بفرستاد، زیرا مردم چین خدمه خواهی را بکار خراج و امور دیگر میگمارند و گاه باشد که کسان فرزند خویش را بامید ریاست و وصول بنعمت خواهی کنند. خواهی برفت تا بشهر خانقوا رسید و بازرگانان را که بازرگان خراسانی نیز از آن جمله بود احضار کرد که کالا و لوازم مورد حاجت را بدو نمودند، به خراسانی نیز گفت تا کالای خویش بیارد و او بیارود و میان ایشان گفتگوشد و سخن از قیمت کالا بود، خواهی بفرمود تا خراسانی را بزدان کنند و بفروش وادارند که او با اعتماد عدالت شاه گرانتر میگفت، خراسانی با شتاب برفت تا بشهر انموا رسید که پایتخت بود و بمحل شاکیان ایستاد زیرا وقتی شاکی از شهر دوریا نزدیک بیاید يك قسم حریر سرخ بپوشد و بجایی که خاص شاکیانست بایستد. بعضی از ملوک نواحی برای جلب شاکیانی که بهر ناحیه رسند و در جایگاه خاص شاکیان ایستند ترتیبی داده اند که شاکیان را بمسافت يك ماه بوسیله برید ببرند. تاجر خراسانی را نیز بردند و بحضور کاردار ناحیه که ترتیب کار شاکیان باوی بود بایستاد و کاردار رو بدو کرد و گفت: «ای مرد بکاری بزرگ دست زده ای و خویشتن بنظر افکنده ای، بین اگر آنچه میگویی درست است که بسیار خوب و گرنه از تو میگذریم و بهمانجا که از آن آمده ای بازت میبریم». این سخن را با شاکی میگفت و اگر میدید که آشفته شد و بالتماس افتاد صد چوب باو میزد و به همانجا که آمده بود بازش میگردانید و اگر در کار خود استوار بود او را به دربار میبردند و بحضور شاه راه میدادند تا سخنش بشنود. خراسانی در دادخواهی و شکایت مصمم بود و کاردار او را محق تشخیص داد که مضطرب و آشفته نشد. او را بدربار بردند و بحضور شاه رسید و قصه خویش فروخواند و چون ترجمان گفتاروی را با شاه

باز گفت و شکایت وی بدانست بگفت تا او را در محلی فرود آرند و نکودارند، آنگاه وزیر و کاردار میمنه و کاردار قلب و کاردار میسره را احضار کرد. اینان کسانی بودند که برای حادثات معین شده بودند و هنگام جنگ هر کدامشان حدود و وظایف و صلاحیت خویش بدانستند. شاه بفرمود تا هر کدام بکاردار خود در آن ناحیه بنویسند، که هر يك را در آنجا نمایندگی بود. آنها به نمایندگان خود در خانقوا نوشتند که تفصیل قضیه تاجر و خادم را گزارش کنند شاه نیز بنمایند خود در آن ناحیه چنین دستور داد. قضیه خادم و تاجر شهرت داشت و شایع بود و نامه‌ها با استران برید. بتأیید گفته تاجر رسید زیرا ملوک چین در همه طرق قلمرو خود استران زمین کرده نعل زده برای بردن اخبار و خریطه‌ها آماده دارند. پس شاه کس فرستاد و خادم را احضار کرد و چون بحضور رسید همه امتیازات وی را برگرفت و گفت: «تاجری از دیاری دور دست آمده و راهها بیموده و در خشکی و دریا بقلمرو شاهان گذشته و کس متعرض او نشده و با امید وصول بکشور من بوده و بعدالت من اعتماد داشته، با او چنین رفتار کردی که وقتی از قلمرو من برود از رفتار من بیدی یاد کند. مطمئن باش اگر احترام سابق تو نبود خونت می ریختم ولی ترا عقوبتی کنم که اگر شعور داشته باشی از کشتن بدتر است که کار مقبره شاهان قدیم را بتو وامیگذارم زیرا از تدبیر امور زندگان و انجام دادن وظایفی که بعهده داشته‌ای عاجز بوده‌ای»، و تاجر را نکوداشت و او را به خانقوا باز فرستاد و بدو گفت اگر خواهی قسمتی از کالای خود را که برای ما انتخاب کرده‌اند بقیمت خوب بفروش و گرنه اختیار مال خود را داری اگر خواهی بمان و هر طور دلخواه تست معامله کن و بخیر و خوشی هر جا میخواهی برو و خادم را بمقبره ملوک فرستاد.

مسعودی گوید: و هم از عجایب اخبار ملوک اینست که مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود در آن روزگار که فتنه صاحب الزنج در بصره رخ داد و معروفست، از شهر سیراف برفت. وی مردی خردمند و از خداوندان نعمت و مکننت شهر بود و

از سیراف بیک کشتی هندی نشست و همچنان از کشتی بکشتی رفت و شهر بشهر ممالک هند را پیمود تا بدیار چین و بشهر خانقوا رسید آنگاه همتش واداشت که به پایتخت چین رهسپار شود. در آن هنگام شاه بشهر حمدان بود که از شهرهای بزرگ است و مدتی دراز مقیم در بارشاه شد و نامه‌ها فرستاد که از خاندان نبوت عرب است. شاه از پس این مدت دراز بگفت تازی را در جایی فرود آورند و بنواختند و ما محتاج او فراهم کردند و بیادشاه مقیم خانقوا نوشت و بفرمود تا در باره او تحقیق کند و از تجار در باره ادعای این مرد که گوید خویشاوند پیمبر عرب صلی الله علیه و سلم است بپرسد. فرمانروای خانقوا صحت نسب او را تأیید کرد و شاه بدو بار داد و مال فراوان بخشید و به عراق باز گردانید و او پیری دانا بود و حکایت کرد که وقتی بحضور شاه رسید از او در باره عرب بپرسید که چگونه ملک عجم را از میان برداشتند و او گفت: «بکمک خدا عزوجل و بسبب آنکه مردم عجم بجای خدا عزوجل عبادت آتش و سجده خورشید و ماه می‌کردند.» و شاه گفت: «عرب بر مملکتی معتبر و مهم و وسیع و پر درآمد و مالدار چیره شده که مردمش عاقلند و شهرتش جهانگیر است.» سپس شاه پرسید: «منزلت دیگر پادشاهان در نزد شما چگونه است؟» او گفت: «در باره آنها چیزی نمیدانم.» و شاه بترجمان گفت: «باو بگو ما پنج پادشاه را بحساب می‌آوریم، آنکه پادشاهی عراق دارد از همه شاهان بوسعت ملک پیش است که در میان جهان است و شاهان دیگر اطراف و بند او را شاه شاهان گوئیم، پس از آن پادشاه ماست که او را پادشاه مردم گوئیم که هیچیک از شاهان مدبرتر از ما نباشد و ملک خویش چنانکه ما داریم منظم ندارد و هیچ رعیت چون رعیت ما مطیع شاه خود نیست و ما شاهان مردمیم، پس از او شاه درندگان است و او شاه ترکان است که مجاور ما است و ترکان درندگان انسانند، پس از او شاه فیلان یعنی شاه هند است که او را پادشاه حکمت نینزدانیم که اصل حکمت از هندوان است، پس از او شاه روم است که بنزد ما پادشاه مردان است که در جهان نکو خلقت ترو

خوش سیماتر از مردان وی نیست. اینان بزرگان ملوکند و دیگر ملوک بمرتبہ پس از آنها باشند. آنگاه بترجمان گفت: «باوبکوا کر رفیق خود را ببینی میشناسی؟» منظورش پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود و مرد قرشی گفت: «چگونه اورا توانم دید که در جوار خدا عزوجل است؟» شاه گفت: «مقصودم این نبود، مقصودم تصویر او است.» و بگفت تا کیسه‌ای را بیاوردند و پیش او نهادند و از آنجا دفتری بر گرفت و بترجمان گفت: «صورت رفیقش را باو نشان بده.» و من بدفتر صورت پیمبران را دیدم و لبم بصلوات آنها جنید و بدانست که من آنها را شناختم و بترجمان گفت: «پیرس چرا لبانش را تکان میدهد؟» از من پرسید و گفتم: «بر پیمبران صلوات می فرستم.» گفت: «از کجا آنها را شناختی؟» گفتم: «از تصویر کارهایشان، این نوح علیه السلام است که با همراهان خود در کشتی است که خدا عزوجل فرمان داده بود و آب زمین را با هر چه در آن بود گرفت و او را با همراهانش سلامت داشت.» گفت: «نام نوح را درست گفتی ولی ما از غرق همه زمین چیزی نمیدانیم، طوفان فقط یک قطعه از زمین را گرفته و بسرزمین ما نرسیده است. اگر گفته شما درست باشد درباره همان قطعه است و ما مردم چین و هند و سند و دیگر قبایل و اقوام از آنچه شما می گوئید خبر نداریم و از پدران خود نشنیده‌ایم، اینکه گویی آب همه زمین را گرفته حادثه‌ای بزرگست که خاطرها بحفظ آن راغب است و اقوام برای همدیگر نقل کنند.» مرد قرشی گوید از جواب وی واقامه دلیل بیم کردم، میدانستم گفته مراد خواهد کرد. آنگاه گفتم: «و این موسی صلی الله علیه و سلم است با بنی اسرائیل.» گفت: «بلی ولی دیارش تنگ بود و قومش اطاعتش نکردند.» سپس گفتم: «و این عیسی بن مریم علیه السلام است سوار خروخوار یون همراه او.» گفت: «مدتش کوتاه بود که سی ماه کمی بیشتر بود.» و ذکر و خبر پیمبران دیگر را بر شمرده که بهمین بس میکنیم. این مرد قرشی که بنام ابن هبار معروفست پندارد که بالای هر تصویر نوشته‌ای مفصل دیده که ذکر نسب و محل شهر و مدت عمر و کیفیت نبوت و سرگذشت



پیمبران در آن بوده است، گوید: «آنکاه صورت پیمبران محمد صلی الله علیه و سلم را بدیدم بر شتری و یاران در او خیره، نعلهای عدنی از چرم سبز پیاور و پیمانها بکمر و مسوا که بر آن آویخته، و بگریستم». پس بترجمان گفت: «پرس چرا گریه میکند؟» گفتم: «این پیمبر و پیشوا و پسر عم ما عبدالله صلی الله علیه و سلم است». گفت: «راست گفتمی و قوم او مالک معتبرترین مملکتها شدند ولی او ملکی ندید بلکه بازماندگان وی و خلیفگانش که پس از او عهده دار کار امت شدند صاحب مملکت بودند». و تصویر پیمبران بسیار دیدم، یکی از آنها انگشت میانه و بزرگ را حلقه وار بهم آورده اشاره میکرد، گویی میگفت که مخلوق به اندازه حلقه ایست و یکی دیگر با انگشت خود با آسمان اشاره میکرد گویی مخلوق را از آنچه در بالاست میترسانید و چیزهای دیگر نیز دیدم، سپس از خلیفگان و رفتارشان و بسیاری از مسائل شریعت از من پرسید و تا آنجا که دانستم پاسخ گفتم. آنکاه گفت: «بنظر شما عمر دنیا چقدر است؟» گفتم: «در این باب خلاف است بعضی گویند شش هزار سال و بعضی کمتر گویند و بعضی بیشتر گویند». گفت: «اینرا پیمبر شما گفته است؟» گفتم: «بله»، و او خنده بسیار کرد و وزیرش نیز که ایستاده بود بخندید و علائم انکار نمودار کرد، گفت: «تصور نمیکنم پیمبر شما چنین چیزی گفته باشد». به خطا گفتم: «چرا او چنین گفته است». نشان اعتراض را در چهره او دیدم، آنکاه بترجمان گفت: «باو بگو حرفت را بفهم! باملوک جز درباره زبده مطالب سخن نگویند. مگر نکفتمی که در این باب خلاف دارید، پس شما در گفتار پیمبرتان خلاف کرده اید ولی هر چه پیمبر گفت در باره آن خلاف نباید کرد که گفته پیمبر مسلم است مبدا این سخن و نظایر آنرا تکرار کنی.» و مطالب بسیار گفت که در نتیجه طول مدت از یادم رفته است، آنکاه گفت: «چرا از پادشاه خود که محل و نسبش بتو نزدیک بود دوری گزیدی؟» گفتم: «بعلمت حوادث بصره به سیراف افتادم و همتم مرا بسوی قلمرو تو کشانید که از استقرار ملک و حسن رفتار و کثرت

سپاه و عدالت تو بارعیت خبرها شنیده بودم و خواستم این مملکت را ببینم و از اینجا بدیار خودم و ملک پسر عم خویش باز میگردم و آنچه از جلالت این ملک و وسعت این دیار و رواج معدلت و حسن رفتار توای پادشاه نیکو خصال دیده‌ام حکایت میکنم و سخنان نیک و ثنای جمیل می‌گویم». و او خرسند شد و مرا جایزه کرافقدر و خلعت معتبر فرمود و بگفت تا مرا با برید نا شهر خانقوا بیاوردند و بشاه خانقوا نوشت تا مرا گرامی دارد و بر خواص ناحیه خویش مقدم شمارد و تاهنگام خر و جم مهمان کند و من بنزد وی در کمال عیش و رفاه بودم تا از دیار چین برون شدم.

مسهودی گوید ابو زید حسن بن یزید سیرافی که بسال سیصد و سی ام از سیراف برون شده و به بصره اقامت گرفته بود در بصره بمن گفت و این ابو زید عمو زاده مزید بن محمد بن ابردین بستاشه فرمانروای سیراف بود و اهل دقت و تحقیق بود. گفت که از همین ابن هبار قرشی درباره شهر حمدان مقرر پادشاهی که وصف او کرده بود پرسیدم و از وسعت و کثرت جمعیت آن بگفت و اینکه شهر بند و قسمت است و خیابانی دراز و پهناور میان آن فاصله است و شاه و وزیر و قاضی القضاة و سر بازاران و خواجگان و همه لوازم در ناحیه راست و طرف مشرق است و هیچیک از عامه با آنها نباشد و در آنجا بازار نیست بلکه نهرها در کوچه‌ها روانست و درختان بر نهرها ردیف و خانه‌ها همه وسیع و در ناحیه چپ که طرف مغرب است رعیت و تجار و آذوقه و بازارهاست و چون روز روشن شود ناظران و غلامان شاه و غلامان و پیشکاران و وزراء سواره و پیاده بناحیه عامه و تجار در آیند و کالا و مایحتاج خود بگیرند و بروند و هیچکس از ایشان تا روز بعد بدین ناحیه نیاید. در این دیار همه جور گردشگاه و باغ خوب و نهر روان هست مگر نخل که آنجا نیست.

اهل چین در کار نقش و هنر و امثال آن از همه خلق خدا چیره دست ترند و هیچکس از اقوام دیگر در این رشته از آنها پیشی نگیرد، مرد چینی با دست چیزها بوجود آورد که از دیگران ساخته نیست و بدر بار شاه برد که پادشاه ابداع ظریف

خویش بگیرد و شاه فرمان دهد کار وی را از آنوقت تا یکسال بردرگاه بیاورزند و اگر کسی عیبی از آن نگرفت هنرمند را جایزه دهد و بصف هنروران خویش برد و اگر کسی عیبی گرفت آنرا فرود آورد و جایزه ندهد. یکی از مردم چین بر پرده حریر تصویر خوشه‌ای را کشیده بود که گنجشکی بر آن نشسته بود و بیننده چنان پنداشت که خوشه‌ایست گنجشکی بر آن نشسته، پرده مدتی بیود تا مردی کوژپشت بر آن بگذشت و عیب گرفت. او را بحضور شاه بردند و نقاش را بیاوردند و از کوژپشت درباره عیب پرسید. جواب داد همه مردم دانند که چون گنجشک بر خوشه نشیند آنرا کج کند و این نقاش خوشه را همچنان راست کشیده که اصلاً کجی ندارد و گنجشک بالای آن راست نشسته و این خطاست. شاه کوژپشت را تصدیق کرد و نقاش را جایزه نداد. منظور از این کارها اینست که اهل هنر را به کوشش و تمرین وادارند تا در کار خویش نهایت دقت بکار برند.

مردم چین را حکایتهای مهم و شگفت انگیز است و دیارشان خبرهای جالب توجه دارد که در این کتاب شمه‌ای از آن بیاوریم و تفصیل آنرا در کتاب «اخبارالزمان من الامم الماضية والممالک الدائره» آورده‌ایم و در کتاب اوسط مطالبی یاد کرده‌ایم که در «اخبارالزمان» بیاورده‌ایم و شاید در این کتاب چیزها بیاوریم که در آن دو کتاب بیاورده باشیم و خدا داناتر است.

## ذکر شمه‌ای از اخبار دریاها

و عجایب اقوام و امم و مراتب شاهان که در جزایر و اطراف آن هست  
و اخبار اندلسی و منابع بوی خوش و مایه و اقسام آن و مطالب دیگر

سابقاً در این کتاب شمه‌ای از اتصال و انفصال دریاها گفته‌ایم و اکنون در این  
باب شمه‌ای از اخبار دریای حبشی با شمه‌ای از ترتیب ممالک و ملوک آن و دیگر اقسام  
عجایب بیاریم .

پس گوئیم آب دریای چین و هند و فارس و یمن چنانکه گفته‌ایم پیوسته است  
و گسسته نیست اما طوفان و آرامش آن اختلاف دارد که محل و موسم و دیگر  
خصوصیات و زش بادهای آن مختلف است. هنگامی که دریای فارس امواج بسیار  
دارد و سواری بر آن دشوار است دریای هند آرام است و سواری بر آن بی‌درد است  
است و موج کم دارد و چون دریای هند طوفانی باشد موج و ظلمت بهم آمیزد و  
سواری بر آن دشوار شود دریای فارس آرام و امواج آن کم و سوارش آسان است.  
آغاز آشفته‌گی دریای فارس از آن هنگام است که خورشید به برج سنبله درآید  
و باعتدال پاییزی نزدیک شود و همچنان امواج دریا فرونی گیرد تا خورشید به  
حوت رسد . سختتر از همه آخر پاییز است هنگامی که خورشید در برج قوس  
باشد، آنگاه آرام گیرد تا خورشید به برج سنبله باز آید و آخرین آرامش در آخر  
بهار است وقتی که خورشید در جوزاست و دریای هند آشفته باشد تا خورشید به

سنبله در آید که آنوقت سوارتوان شد، و آرامتر از همه وقتی است که خورشید در قوس باشد. در سایر ایام سال دریای فارس را از عمان تا سیراف توان پیمود که یکصد و پنجاه فرسخ است و از سیراف تا بصره که یکصد و چهل فرسخ است و از این حدود تجاوز نتوان کرد. نکاتی را که درباره آشفته‌گی و آرامش این دریاها هنگام بودن خورشید در برج‌های معین بگفتیم ابو معشر منجم در کتاب موسوم به «المدخل الکبیر الی علوم النجوم» آورده است و در تیر ماه جز کشتیهای معتبر با بار سبک از عمان به هند نتواند رفت و اینگونه کشتیها را که در چنین موقعی راه هند پیماید در عمان تیر ماهی گویند زیرا بدیار هند و دریای هند زمستان و باران فراوان در ماه کانون باشد و کانون و شباط که تابستان ماست برای آنها زمستان است چنانکه جزیران و تموز و آب برای ما دوران گرماست، پس زمستان ما تابستان آنهاست و تابستان آنها زمستان ماست، به دیگر شهرهای سند و هند و نواحی اطراف آن تا اقصای دریا نیز حال چنین است هر که بتابستان ما زمستان هند را سر کند گویند زمستان هندی داشت و این همه بسبب دوری و نزدیکی خورشید است.

و غوص و استخراج مروارید بدریای فارس کنند و این از اول نisan تا آخر ایلول باشد و بدیگر ماههای سال غوص نباشد. در کتابهای سابق خود از دیگر مکانهای غوص این دریا سخن آورده ایم که بدریاهای دیگر مروارید نیست و مروارید خاص دریای حبشی است که در خارك و قطر و عمان و سرندیب و دیگر نقاط این دریا بدست آید. کیفیت تکوین مروارید را نیز باختلاف کسان درباره آن که بعضیشان گفته اند از بارانست و بعضی دیگر از غیر باران گفته اند آورده ایم باوصف مروارید کهنه و مروارید نو که محار نام دارد و معروف به بلبل است و آن گوشت و پیه که در صدف هست و اینکه صدف حیوانیست که نسبت بمروارید خود مانند مادر و فرزند از غواصان بیمناک است.

و هم کیفیت غوص را و اینکه غواصان گوشت نخورند فقط ماهی و خرما و غذاهای

امثال آن خورند و اینکه بن گوش را بشکافند تانفس بجای بینی از آنجا برون شود و پاره‌ای از کاسه سنگ پشت دریایی را که از آن شانه سازند یا پاره شاخی را بشکل پیکانی تراشیده بسوراخ بینی نهند و پنبه روغن آلود که در گوشها نهند و از آن اندک روغن که بقعر آب ریزد اطرافشان بخوبی روشن شود و آن سیاهی که به پاها و ساقها اندود کنند تا حیوانات دریا بلعشان نکنند که این حیوانات از سیاهی دوری کنند و اینکه غواصان در عمق دریا چون سگان بانگ زنند و صوت آب را بشکافند و بانگ همدیگر را بشنوند با اخبار عجیب غواص و لؤلؤ و صدف همه این مطالب را با صفات و علامات و قیمت و وزن مروراید در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

آغاز این دریا از مجاورت بصره و ابله و بحرین از خشبات بصره است پس از آن دریای لاروی است که دیار صیمور و سوباره و تابه و سندان و کنبایه و دیگر شهرهای سند و هند بر ساحل آن است پس از آن دریای هر کند است و پس از آن دریای کلاه که همان دریای کله و جزایر است سپس دریای کردنج است و پس از آن دریای صنف که عود صنفی منسوب بآنجا است سپس دریای چین است که همان دریای صنجی است و پس از آن دریای نیست. از اینقرار که گفتیم آغاز دریای فارس از خشبات بصره و محل معروف به کنکلاست که نشانه‌هایی از چوب برای کشتیها بدریا نهاده‌اند و از آنجا تا عمان سیصد فرسنگ راه است و ساحل فارس و دیار بحرین در این قسمت است و از عمان که مرکز آن سنجار است و ایرانیان آنرا مزون نامند تا دهکده مسقط که کشتیبانان از جاههای آنجا آب شیرین میگیرند پنجاه فرسخ است و از مسقط نیز تا رأس الجمجمه پنجاه فرسخ است و این آخر دریای فارس است که طول آن چهارصد فرسخ است و این مسافت راملاحان و کشتیبانان تعیین کرده‌اند. رأس الجمجمه کوهی است از سرزمین شحر و احقاف و رمل بدیار یمن پیوسته که قسمتی از آن زیر دریاست و معلوم نیست

زیر آب کجا ختم میشود یعنی این کوه معروف را وقتی در خشکی باشد رأس الجمجمه گویند و قسمتی که زیر دریاست در دریای روم سفاله نام دارد که دنباله این سفاله در محل معروف بساحل سلوکیه از سرزمین روم نمودار است و از زیر دریا بحدود جزیره قبرص پیوسته است و بیشتر شکست و تلف کشتیهای روم از آن است. ترتیب ما اینست که زبان مردم هر دریا و کلماتی را که در مخاطبات متعارف خودشان دارند بکار می‌بریم. از آنجا کشتیها وارد دریای دوم معروف به لاروی می‌شود که عمق آن مشخص نیست و دریا نوردان طول و عرض آنرا معلوم نکرده‌اند و به تفاوت وزش باد و سلامت راه بدویا سه یا یک ماه توان می‌مورد. و بهمه این دریاها یعنی نواحی دریای حبشی، دریایی وسیعتر و سختتر از این دریا یعنی دریای لاروی نیست و دریای زنگ و دیارشان مجاور آنست و عنبر این دریا کم است زیرا بیشتر عنبر بدیار زنگ و ساحل شحر عربستان بدست می‌آید. مردم شحر گروهی از طایفه قضاعه و دیگر عربانند که آنها را مهره گویند و زبانشان بخلاف زبان عرب است که بجای کاف شین گویند چنانکه گویند: «هل لش فیما قلت لش و قلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معش» بجای «هل لك فیما قلت لك و قلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معك» و جز این مخاطبات و استعمالات نادر دارند و مردمی فقیرند و اسبان نجیب دارند که شبانه سوار شوند و بنام اسب مهری معروف است در تیز روی همانند اسب بجای است بلکه بنظر بعضی تندرو تر از آنست که بر آن بساحل دریا روند و چون اسب وجود عنبر را که دریا بکنار انداخته احساس کند روی آن افتد که برای این منظور تعلیم یافته و معتاد شده است و سوار عنبر را بردارد و بهترین عنبر از این ناحیه و جزایر و سواحل زنگ بدست آید که مدور و کبود و کمیاب است و با اندازه بیضه شتر مرغ یا کوچکتر است و گاه باشد که ماهی معروف اوال که در پیش یاد کردیم عنبر را بلع کند زیرا دریا بهنگام طوفان یاره‌های عنبر را چون یاره کوه و کوچکتر از فعر برون می‌افکند و چون این ماهی عنبر را ببلعد جان دهد

وروی دریا شناور شود و مردم زنگ و غیره در قایقها مراقب باشند و قلاب و ریسمان در آن افکنند و شکمش بشکافند و عنبر از آن برون آرند و عنبری که از شکم ماهی برون آید بوی بد دارد و عطاران عراق و فارس آنرا بنامند خوانند و عنبر که بطرف پشت ماهی باشد بتفاوت مدتی که در شکم ماهی مانده پاکیزه و خوب باشد. و مابین دریای سوم یعنی دریای هر کند و دریای دوم که لاروی باشد چنانکه گفتیم جزایر بسیار هست که این دو دریا را از هم جدا می‌کند. گویند نزدیک دو هزار جزیره است و بگفته درست یک هزار و هفتصد جزیره است که همه آباد و مسکون است و پادشاه همه این جزایر زنی باشد و رسمشان از روزگار قدیم چنین است که مرد شاه ایشان نشود. در این جزایر نیز عنبر بدست آید که دریا برون اندازد و در این دریا چون صخره‌های بسیار بزرگ یافت شود، از ناخدایان سیرافی و عمانی و تجار دیگر که باین جزایر آمد و رفت داشته‌اند مکرر شنیده‌ام که عنبر بقعر این دریا می‌روید و چون اقسام قارچ سفید یا سیاه بوجود می‌آید و چون دریا طوفانی شود از قعر آن صخره‌ها و سنگها و پاره‌های عنبر برون افتد. مردم این جزایر همدل و همسخن باشند و تعدادشان از فزونی بیرون از شمار است و سپاه‌ملکه در آنجا بی حساب است و از جزیره‌ای تا جزیره دیگر بقدریک میل یا یک یا دو یاسه فرسنگ باشد و نخلشان درخت نارگیل است که همه صفات نخل را دارد بجز خرما. بعضی از کسان که بحیوانات دو رگه و پیوند درختان توجه داشته‌اند گویند که نارگیل درخت بلوط هندی است و بتأثیر خاک هند نارگیل شده است و اصل آن درخت بلوط هندی است و مادر کتاب موسوم به «القضا یا والتجارب» اثر هریک از مناطق زمین را با هوای آن در حیوانات ناطق و غیر ناطق و هم تأثیر مناطق را در نباتات نامی و غیر نامی یاد کرده‌ایم مانند تأثیری که سرزمین ترکان در چهره‌ها و تنگی چشمانشان دارد و در شترانشان نیز مؤثر افتاده که پاهای کوتاه و گردنهای کلفت و پشم سفید دارند و سرزمین یا جوج و مأجوج نیز در صورتهاشان اثر کرده و نظایر آن، که اگر



اهل معرفت در مردم مشرق و مغرب بتحقیق بنگرد صدق گفتار ما را دریابند. در همه جزایر دریا ماهرتر از مردم این جزایر در حرفه و صنعت پارچه و ابزار و چیز های دیگر نیست. خزانه ملکه نوعی صدف است، در درون صدف يك قسم حیوان است، وقتی پول ملکه کم شود بمردم جزایر فرمان دهد تا شاخه های نخل نارگیل را بابر که قطع کنند و بآب اندازند و این حیوان روی آن انبوه شود و آنرا فراهم آرند و نزدیک ساحل ریزند که آفتاب مایه حیوانی آنرا بسوزاند و صدف بجا ماند و خزانه را از آن پر کنند. این جزایر را دیبحات گویند و بیشتر نارگیل از آنجا آرند و آخر همه جزایر جزیره سرندیب باشد و از پس سرندیب در مساحت هزار فرسنگ جزایر دیگر هست معروف به نام رامین که همه آباد است و ملوک دارد بامعادن طلای بسیار. پس از آن قنصور است که کافور قنصوری بدان منسوب است و سالی که رعد و برق و زلزله و ریزش کوه بسیار شود کافور فراوان باشد و اگر این حوادث کم بود کافور کمتر شود. و بیشتر مردم این جزایر غذایشان نارگیل است و از این جزایر چوب بقم و خیزران و طلا آرند و فیل بسیار دارد، و بعضیشان گوشت آدم خورند و این جزایر بجزایر نجمالوس پیوسته است که مردمی بصورت عجیب و برهنه اند و چون کشتی بر آنها گذر کند در قایقها بیایند و عنبر و نارگیل همراه آرند و با ابریشم و پارچه معاوضه کنند و بدرهم و دینار ن فروشند. پس از آنها جزایر یست که آنرا اندامان گویند و مردمی سیاه با صورت و منظر عجیب در آنجا بسر می برند که قدم هر یکیشان بزرگتر از يك ذراع است و کشتی ندارند و اگر غریقی از کشتی شکسته ای بچنگشان افتد او را بخورند و با مردم کشتی نیز اگر بدانجا افتد چنین کنند. گاهی در این دریا پاره ابرهای سپید و کوچک دیده شود و از آن زبانهای دراز سپید برون آید تا به آب دریا رسد و چون بآب رسد دریا بجوشد و گرد باد عظیم برخیزد که بهر چیز گذرد آنرا نابود کند پس از آن بارانی عفن بیارد که چیزها از خس دریا بدان

آمیخته باشد. دریای چهارم چنانکه گفته‌ایم کلاهدار است و این کلمه به معنی دریای کله است و آن دریایی کم‌آب است و چون آب دریا کم باشد پیر آفت تر و خبیث تر باشد و این دریا جزایر و تنگه‌ها بسیار دارد و هم‌در این دریا انواع جزایر و کوه‌های شگفت‌انگیز است ولی منظور ما اشاره بشمه‌ای از اخبار آنجاست، نه تفصیل. و نیز دریای پنجم که بنام کردنج معروف است کوه و جزیره بسیار دارد و کافور از آنجا بدست آید و آب کم دارد و باران بسیار بیارد که تقریباً هیچوقت از باران خالی نباشد، طوایف بسیار آنجا هست از جمله طایفه‌ای که آنرا فنجب گویند که موهای مجعد دارند و صورت و دیدارشان عجیب است و در قایق‌های سبک‌رو متعرض کشتیها شوند و يك قسم تیر شگفت‌آور بیندازند که بازهر آب دیده‌باشد. میان این قوم و دیار کله کوه‌های قلعه و کوه‌های نقره‌وهم آنجا معادن طلا هست و يك قسم ارزیز که از طلا تشخیص نتوان داد.

پس از آن مطابق ترتیبی که بگفتیم دریای صنف است که مملکت مهراج پادشاه جزایر آنجاست و ملك وی از فزونی بحساب نیاید و سپاهش را شمار نتوان کرد و هیچکس با کشتیهای تندرو جزایر وی را بدو سال نتواند پیمود. این پادشاه اقسام بوی خوش و ادویه دارد و هیچیک از شاهان باندازه او مال ندارند. از جمله محصولات سرزمین وی کافور و عود و میخک و صندل و جوز و پوست جوز و هل و چوب‌معطر و چیزهای دیگر باشد که یاد نکردیم و جزایر وی در مجاورت دریای چین بدریایی پیوسته که بنهایت آن نتوان رسید و انجام آن نتوان دانست در اطراف جزایر او کوههاست که در آنجا بسیاری اقوام سفید پوست بسر میبرند که گوشه‌ایشان سوراخ و صورتهایشان چون سیراست، و موهای خویش را چون موی خیک بکنند و شب و روز از کوههایشان آتش نمایان باشد. آتش روز سرخ باشد و شب سیاه و از بلندی با آسمان رسد و صدایی چون رعد و صاعقه سخت از آن برخیزد و گاه باشد که صدایی عجیب و موحش از آن آشکار شود و از مرکز

شاهشان خیر دهد و گاه باشد سبکتر از آن باشد و از هر کج یکی از بزرگان نشان خیر دهد و این را بعبادت و تجربه دراز سالها دریابند زیرا اختلاف چندان ندارد و این یکی از آشفشانهای بزرگ زمین است. پس از آن جزیره ایست که پیوسته صدای طبل و سرنا و عود و دیگر لوازم طرب انگیز نشاط خیز و آهنگ رقص و کف زدن از آنجا شنیده شود و هر که این صداها را بشنود صدای اقسام لوازم طرب را تشخیص تواند داد. دریانوردانی که از این دیار گذشته اند پندارند که دجال در این جزیره است.

و در مملکت مهراج جزیره ای بنام سریره هست که طول آن بدریا در حدود چهارصد فرسخ است و آبادیها پیوسته است و هم جزیره رانج و رامی و دیگر جزایر ملک وی که بتفصیل درنیاید و مهراج فرمانروای دریای ششم یعنی دریای صنف است.

پس از آن بتربیی که گفتیم دریای هفتم یعنی دریای چین است که بعنوان دریای صنجدی معروف است و دریایی خبیث و پر موج و خب است و خب بمعنی سختی عظیم دریاست و ما کلماتی را که مردم هر دریا در مخاطبه بکار میبرند یاد می کنیم. در این دریا کوههای بسیار است که کشتیها بناچار باید از میان آن عبور کند و چون خب و موج این دریا فراوان شود موجوداتی سیاه نمایان شوند که طول قامت هر یک پنج تا چهار وجب باشد و گویی پسرکان ریزاندام حبشی اند بیک شکل و یک اندام و بر کشتیها بالا روند و بالا رفتنشان بسیار شود اما زیان نرسانند. چون دریانوردان این موجودات را بینند بدانند که سختی در پیش است که ظهورشان علامت خب دریاست و آماده آن شوند و باشد که نجات یابند و باشد که به محنت افتند. وقتی هنگامه سخت شد آنها که نجات دارند بالای دکل که کشتیبانان دریای چین و دیگر نواحی دریای حبشی آنرا دولی و دریانوردان بحر رومی آنرا صاری گویند چیزی بصورت مرغی بنظر آرند و نوری از آن بدرخشد

که دیده بدان نتوانند دوخت و ندانند که چون است و چون بیالای دکل نشینند دریا رو بآرامش نهد و موجها کوچکی گیرد و خب سکون یابد . سپس آن نور نابود شود و ندانند چگونه آمد و چسان رفت و این علامت خلاص و دلیل نجات باشد . این قصه که گفتیم بنزد کشتیبانان و تاجران بصره و سیراف و عمان و دیگران که براین دریا رفته‌اند مورد خلاف نیست و آنچه از ایشان نقل کردیم ممکن است، نه ممتنع و نه واجب که از قدرت باری جل و عز رواست که بندگان را از هلاک خلاص کند و از بلیه برهاند . در این دریا نوعی خرچنگ هست باندازهٔ يك ذراع یا يك وجب و کوچکتر که از دریا برون شود و چون باحرکت سریع از آب درآید و بخشکی نشیند سنگ شود و آثار جنبندگی از آن برود و این سنگ را در سرمه و داروی چشم بکار برند و قصهٔ آن مشهور است .

دریای چین نیز که دریای هفتم و معروف به صنجی است اخبار عجیب دارد که تفصیل آنرا با اخباردریاها مجاور آن در مؤلفات سابق خود آورده‌ایم و در این کتاب ضمن اخبار شاهان پاره‌ای مطالب را نقل میکنیم . پس از دیار چین در مجاورت دریا ممالک معروف و موصوف بجزسیلی و جزایر آن نیست و بیگانگان عراقی یا غیر عراقی که بدانجا رفته و باز آمده باشند بسیار کمند که هوای خوش و آب گوارا و خاک خوب و برکات فراوان دارد و مردم آن دیار با مردم چین و ملوک آنجا بصلح باشند و هدایا در میانه پیوسته باشد . گویند آنها تیره‌ای از فرزندان عامورند و چنانکه در ضمن سخن از سکونت مردم چین در آن دیار آوردیم در این ناحیه اقامت گرفته‌اند . چین رودهای بزرگ دارد همانند دجله و فرات که از دیار ترك و تبت و صغد سرچشمه میگیرند، دیار صغد ما بین بخارا و سمرقند است و کوههای نشادر در آنجاست و چون تابستان آغاز شود هنگام شب از فاصلهٔ صد فرسخی شعله‌ها بچشم میخورد که از این کوهها بالاتر می‌رود و هنگام روز از غلبهٔ شعاع خورشید و پرتو روز فقط بخار نمایانست نشادر از آنجا آرند و هنگام زمستان

هر که خواهد از دیار خراسان سوی چین رود بدانجا شود. میان این کوهها دره‌ای بطول چهل یا پنجاه میل است. مردمی را که بدخانه دره جا دارند بمزد خوب تشویق کند که لوازم او را بر دوش برند و عصاها بدست داشته باشند و پیوسته بپهلوی او زنند مبادا خسته شود یا بایستد و از رنج و وحشت دره بمیرد تا از انتهای دره برون شوند که در آنجا جنگلها و مردابهاست و خود را از فرط محنت راه و گرمای نشادر که تحمل کرده اند در آب افکنند و بهایم بر این راه نرود که بتابستان نشادر چون آتش ملتهب است و در این دره جنبنده و فریادرس نباشد و چون زمستان رسد و برف و باران بسیار شود و آنجا فرود آید حرارت و شعله نشادر را فرو نشاند و مردم از این دره عبور کنند و بهایم گرمای مذکور را تحمل نتواند کرد و نیز هر که از دیار چین بیاید، مانند رونده، در راه او را بزنند. فاصله خراسان از راهی که گفتیم تا چین چهل روز راه است که آباد و غیر آباد و سخت و ریگزار باشد و از راه دیگر که چهار پایان توانند رفت چهار ماه راه است که در حمایت بعضی طوایف ترك باید بود.

من بشهر بلخ پیری خوش روی و خردمند و فهیم را بدیدم که مکرر به چین رفته و هرگز بدریا ننشسته بود و نیز تعدادی از کسانی را که از دیار صغد براه کوههای نشادر بدیارتبت و چین رفته بودند در خراسان دیدار کردم. دیار هند از حدود منصوره و مولتان به خراسان و سند پیوسته است و کاروانها از سند به خراسان و هم به هند پیوسته رود و این دیار را به زابلستان پیوندد. زابلستان قلمرو وسیعی است که بنام کشور فیروز بن کبک معروفست و در آنجا قلعه های عجیب و منیع هست و همچنین زبانهای مختلف و اقوام فراوان که کسان دربارهٔ نسبشان خلاف دارند بعضی آنها را به فرزندان یافث بن نوح پیوسته اند و بعضی دیگر آنها را بوسیلهٔ يك سلسله نسب طولانی به ایرانیان قدیم رسانیده اند و دیار تبت کشوری است از چین جدا که غالب مردم آن از قبیلهٔ حمیرند و چنانکه در

همین کتاب ضمن خبر ملوک یمن آورده‌ایم و بتاریخ تبعان نیز هست بعضی از اعقاب تبعان در آنجا بسر می‌رند. مردم آنجا هم شهرنشین و هم بدوی باشند. بدویان تر کند و از فزونی بشمار نیایند و دیگر ترکان بدوی با ایشان هم‌وردی نتوانند کرد و در میان اقوام ترك محترم باشند که بروز کار قدیم پادشاهی میان ایشان بوده است و باعتقاد سایر اقوام ترك باز هم بایشان باز خواهد گشت. هوا و دشت و آب و کوهستان بتب خاصیتی شگفت‌انگیز دارد و انسان در آنجا پیوسته خندان و خوشدل باشد ورنج و غم و اندیشه پریشان بدو نرسد عجایب میوه‌ها و گلها و چمنها و هوا و رودهای آن بشمار نیاید در این دیار طبیعت دموی در حیوان ناطق و غیر ناطق نیر و گیرد و در آنجا پیر غمین و فرتوت یافت نشود بلکه پیران و سالمندان و جوانان و نورسان همه بر یکسان طربناک باشند، رقت طبع و زنده دلی و نشاط مردم آنجا بیش از حد لهو و شراب‌خواری و رقصهای گونه‌گون را رواج داده تا آنجا که وقتی کسی بمیرد بازماندگانش چندان غم او نخورند و چون مردم دیار دیگر نباشند که در غم مرگ عزیز و فوت دوست سخت دژم شوند. با همدیگر سخت مهربان باشند و همگان عاشقی کنند و همه شهرها چنین باشد و این دیار را باعتبار مردان حمیر که در آنجا ثبات ورزیده و اقامت گزیده‌اند ثبت<sup>۱</sup> نامیده‌اند که در آنجا ثابت بوده‌اند. جهات دیگر نیز گفته‌اند اما آنچه گفتیم از همه مشهورتر است دعبل بن خزاعی در قصیده‌ای که بمعارضه کمیت شاعر و مفاخره قحطان در مقابل تزار آورده بدین نکته می‌بالد و گوید:

«همانها بودند که بر دروازه مرو چین خط نوشتند

و خط نویسان معتبر آنها بودند

و هم آنها نام شمر را به سمرقند نهادند.

و مردم تبتی را آنجا مقام دادند.»

۱- «تبت» به‌نای دو نقطه معروفست ولی این وجه اشتقاق آنرا «تبت» به‌نای سه نقطه ضبط میکنند.